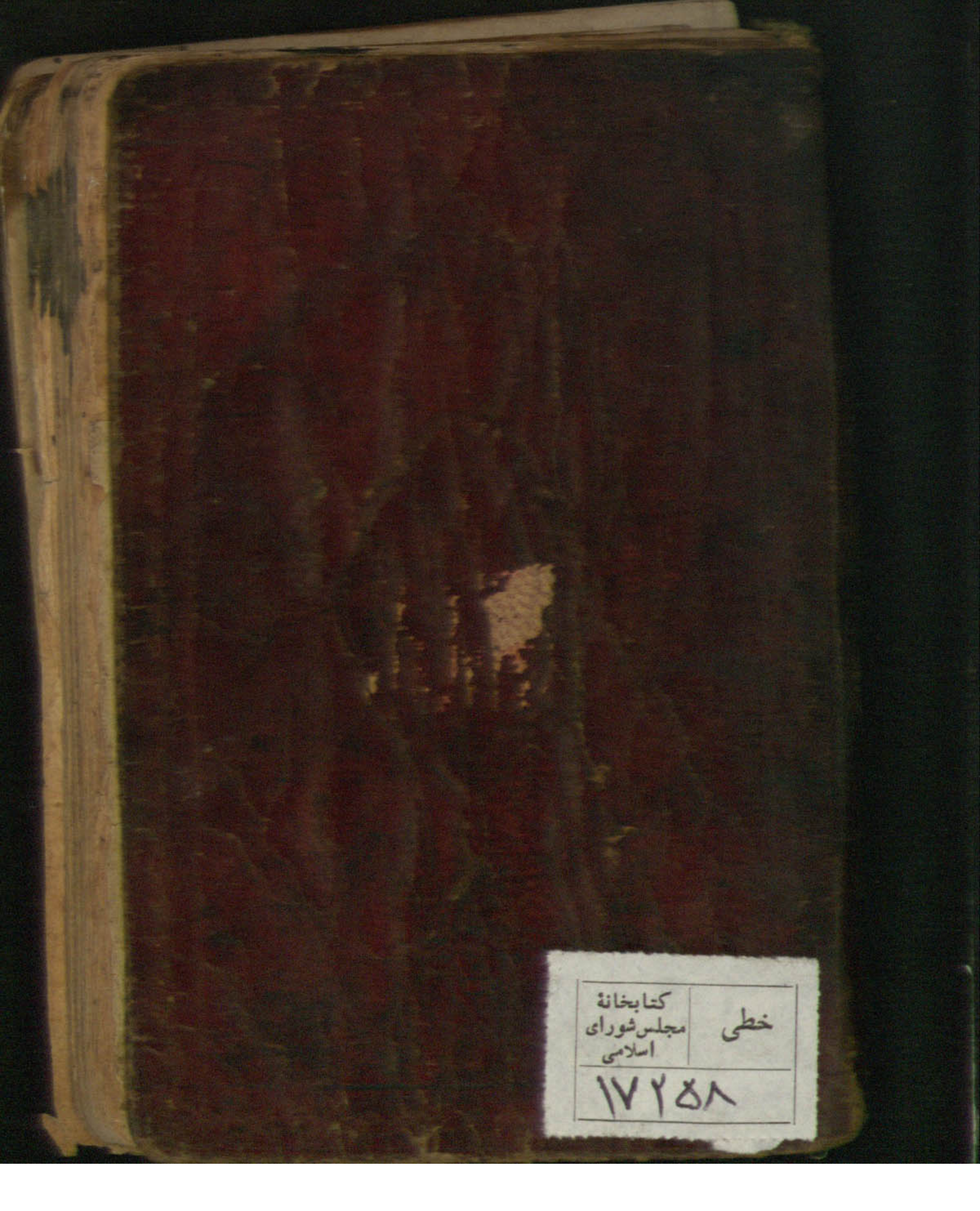
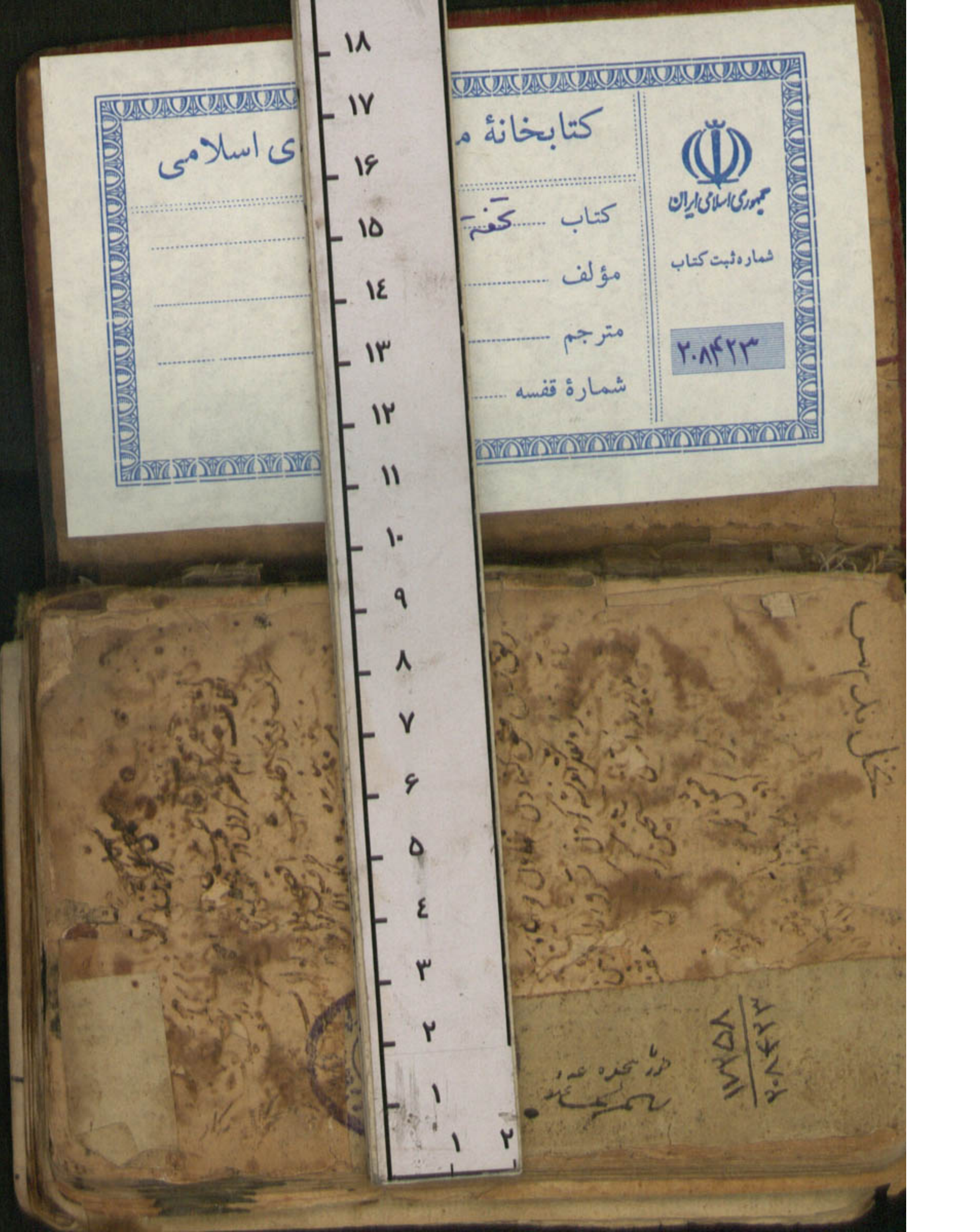


خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۲۵۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تحفة الالفاظ
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۵۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۴۲۳
۱۷۲۵۸
۲۰۸۴۲۳


کتابخانهٔ م
ی اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۴۲۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تحفة الالفاظ
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۵۸
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۴۲۳
۱۷۲۵۸
۲۰۸۴۲۳



[illegible] مردمان [illegible]

دهول یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلب

[illegible] عالی [illegible]

رحیم مهربان را چون جمع ملک بادشاه

ملوک جمع فردوس پاک سلام بی عیب المؤمن

جمع [illegible] گواه را [illegible] عزیز [illegible] عزا جمع

جبار بزرگ [illegible] جمع [illegible] کننده

[illegible] از دراد [illegible] رفض ترک کردن

و اذ [illegible] لفظ نیز [illegible] و نقض [illegible]

گفتن است مشتق [illegible] ملصق [illegible]

[illegible] اسب عطف و معطوف [illegible] صرف [illegible] حروف کردان

اضافه [illegible] آباد اجداد [illegible] اولاد [illegible] نقه

[illegible] دردمان

[illegible] جاندان

[illegible]

متکبران جمع خالق آفریننده خالقون جمع
باری آفریدگار بارئون جمع مصوّر نگارنده
غفار پوشاننده گناهان غافرون جمع قهار
ستاننده کامها قاهرون جمع وهاب بخشنده
بیاب موهبت جمع فتاح گشاینده فاتحون
جمع رزاق روزی دهنده رازقون جمع علیم
داننده عالمون جمع قابض تنگ کننده باسط
فراخ کننده خافض فرود آرنده رافع بردارنده
معز عزیز کننده مذل خوار کننده سمیع شنوا
سامعون جمع بصیر بینا بصراء جمع بصارت
بینایی حاکم داور حاکمون جمع عادل دادور
عادلون جمع لطیف نیکوکار [illegible] آگاه [illegible]

جلیل الغفور [illegible]

حلیم بردبار عظیم بزرگ عظما و عظام جمع غفور
درگذارنده شکور سپاس دارنده علی بلند کننده
کبیر بزرگ کبار و کبرا جمع حفیظ نگاه دارنده
و یاد دارنده حفیظ حفاظ حافظون جمع مقیت
توانا داور قوت دهنده حسیب شماره کننده
جلیل بزرگوار جلیل خوب کردار کریم نیکوکار کرما
جمع رقیب نگهبان رقبا و راقبون جمع مجیب جواب
دهنده مجیبون جمع [illegible] و دانا حکیم داننده
و به درستی حکم کننده حکما جمع ودود دوستدار اوداء
جمع مجید بزرگوار امجاد جمع باعث برانگیزاننده
شهید گواه حاضر شهدا و شاهدون و اشهاد و شهود جمع

حق بپروردگاری سزاوارست وکیل کار
کذار مردم وکلا جمع قوی استوار متین محکم و
توانا بهمه کار ولی دوست یار اولیا جمع حمید
ستاینده حامدون جمع محصی شمارنده مجی و بهم کار
دانا و توانا محصون جمع مبدی و مبتدی ابتدا
کننده مبدون جمع معید بیدا کننده و بار آورنده
و دوبار آورنده ممیت میراننده محیی زنده کننده
حی همیشه به زندکی سزا قیوم پاینده واحد و توانا
واحدون جمع ماجد بزرکی کننده احد بی شریک و تنها و
یکی یلحا جمع صمد مهتر و پناه ولی نیاز و پناه نیازمندان
قادر تواننده و توانا مقتدر توانا کننده و توانایی

سزا مقدم پیش دارنده اول همیشه بود و نخستین
آخر همیشه هست و پسین ظاهر پیدا و هستی و
غلبه کننده باطن درون کیرنده و ناپیدا و والی
پادشاه ولایت و خداوند کار متعالی منزه و از
همه بلند بر نیکوکاری ابرار نیکوکاران تواب
توبه دهنده و توبه کننده منتقم داد خواهنده عفو
در کذارنده رءوف مهربان مالک الملک خداوند
ملک ذو الجلال و الاکرام خداوند بزرکی و لطف
و قهر مقسط راست سنج کننده و وزن کننده
پیمایندهء جبر و شر جامع فراهم آورنده غنی توانکر
اغنیا توانکران مغنی بی نیاز کننده مغنیون جمع

مُعطی دِهِش کننده مُنعِم نعمت دانده مانع
باز دارنده ضآر زیان دارنده و رنج رساننده
نافع سود دارنده و فایده رساننده نور هویدا
کننده انوار جمع هادی رهنماینده هدات و
هادون جمع بدیع نوازینده و یگانه آورنده
باقی جاودانی و بجاودانی سزا وارث میراث
رساننده و میراث گیرنده رشید رهنما و راست
تدبیر صابر صبر کننده صابرون جمع **مطلب دویم**
در ابواب و اوزان جمله کلام عرب اسم
فعل و حرف بیش نیست امّا هر چه افعالست
صحیح و معتل و اجوف و ناقص و لفیف مقرون
و لفیف مفروق و مضاعف و مهموزست و هر چه
حروف

[illegible]

حروف علات سه است که آن الف و واو
و یاست ولی اسم نام بود و فعل کرد و حروف
آنکه در اول کلمه بیاید و صحیح آنست که در او حرف
علّه نباشد و معتل آن است که در اول کلمه حرف
علّه باشد و اجوف آنست که در میان کلمه حرف علّه
باشد و ناقص آنست که در آخر کلمه حرف علّه باشد
و لفیف مقرون آنست که در یک کلمه دو حرف
علّه باشد بهم پیوسته و لفیف مفروق آنست که در
یک کلمه دو حرف علّه باشد از هم جدا و مضاعف
آنست که دو حرف باشد از جنس یک به تشدید مدغم
و مهموز آنست که در آن کلمه همزه باشد و همزه آن
الفست که اعراب دارد که تا هر چه یا است این باشد

کلفظی را بنیاد کنند چون فَعَلَ بکرد یفعل
میکند فِعلاً کردن وهُوَ آن فاعل کننده است
ومفعول کرده اِفعَل بکن لا تفعل مکن تا آنکه
فَعَلَ است فَعَلَ ماضی یفعل فعل مستقبل
فِعلاً مصدر فاعلٌ اسم فاعل ومفعولٌ اسم
مفعول اُفعُل امر لا تفعل نهی وجمله افعال
را باچنین باید تا در فَعَلَ فا را فاء الفعل وعین
را عین الفعل ولام را لام الفعل گویند
تا هرچه حرف است چنین باشد که هرچه فعل
ماضی است این باشد نَصَرَ یاری کرد یکمرد غایب
نَصَرا یاری کردند دومرد غایب نصروا یاری
کردند جمعی مردان غایب نَصَرَت یاری کرد
یکزن

یکزن غایبه نَصَرَتا یاری کردند دوزن غایبه نَصَرنَ
یاری کردند جمعی زنان غایبه نَصَرْتَ یاری کرد
یکمرد حاضر نَصَرتُما یاری کردند دومرد حاضر نَصَرتُم
یاری کردند جمعی مردان حاضر نَصَرْتِ یاری
کرد یکزن حاضره نَصَرتُما یاری کردند ~~دوزن~~
دوزن حاضره نَصَرتُنَّ یاری کردند جمعی زنان حاضره
نَصَرْتُ یاری کردم من نَصَرْنا یاری کردیم من
با دیگری فعل مستقبل یَنْصُرُ یاری میکند یکمرد غایب
یَنْصُرانِ یاری میکند دومرد غایب یَنْصُرُونَ
یاری میکند جمعی مردان غایب یَنْصُرُ یاری
میکند دوزن غایبه یَنْصُرْنَ یاری میکند جمعی
زنان غایبه تَنْصُرُ یاری میکند یکمرد حاضر تَنْصُرانِ
یاری میکند دومرد حاضر تَنْصُرُونَ یاری میکند

جمعي مردان حاضر تنصرون ياري ميكنيد يكزن حاضره تنصرين ياري ميكني دوزن حاضره تنصران ياري ميكنيد جمعي زنان حاضره تنصرن ياري ميكنيد انصر ياري ميكنم من ننصر ياري ميكنيم من با ديگري

هرچه امر حاضر است اين باشد انصر ياري كن تو يكمرد حاضر انصرا ياري كنيد شما دو مردان حاضر انصروا ياري كنيد شما جمعي مردان حاضر انصري ياري كن تو يكزن حاضره انصرا ياري كنيد شما دوزن حاضره انصرن ياري كنيد شما جمعي زنان حاضره

و امر غايب اين باشد لينصر بايد كه ياري كند يكمرد غايب لينصرا بايد كه ياري كنند دو مردان غايب لينصروا بايد كه ياري كنند جمعي

مردان غايب لتنصر بايد كه ياري كند يكزن غايبه لتنصرا بايد كه ياري كنند دوزن غايبه لينصرن بايد كه ياري كنند جمعي زنان غايبه

و هرچه نهي حاضر است اين باشد لا تنصر ياري مكن تو يكمرد حاضر لا تنصرا ياري مكنيد شما دو مردان حاضر لا تنصروا ياري مكنيد شما جمعي مردان حاضر لا تنصري ياري مكن تو يكزن حاضره لا تنصرا ياري مكنيد شما دوزنان حاضره لا تنصرن ياري مكنيد شما جمعي زنان حاضره

نهي غايب لا ينصر ياري نكند يكمرد غايب لا ينصرا ياري نكنند دو مردان غايب لا ينصروا ياري نكنند جمعي مردان غايب لا تنصر ياري نكند يكزن غايبه لا تنصرا ياري نكنند دوزنان غايبه لا ينصرن

ن

یاری بکنند جمع زنان غایبه اسم فاعل ناصرٌ
یاری کننده است یکمرد ناصران یاری کننده اند
دو مرد ناصرون یاری کننده اند جمع مردان
ناصرةٌ یاری کننده است یکزن ناصران یاری کننده اند
دو زن ناصراتٌ یاری کننده اند جمع زنان
اسم مفعول منصورٌ یاری کرده است یکمرد منصوران
یاری کرده اند دو مرد منصورون یاری کرده اند
جمع مردان منصورةٌ یاری کرده است یکزن
منصورتان یاری کرده اند دو زن منصوراتٌ
یاری کرده اند پر زنان تا هر چه صرف در
افعال این باشد و جمله این واحد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و مفعول
و مخاطب و مغایب و اخبار عن النفس و اخبار
عن الغیر

حسن

عن الغیر و امر و نهی و نفی و معلوم و مجهول
و ماضی و مستقبل بیش نباشد تا هر چه واحد
است مراد به یک شخص و مذکر و تذکیر مراد
بمردان باشد و تانیث مراد به زنان
و تثنیه مراد بدو شخص و جمع مراد به بسیار شخص
باشد امر گوید بکن نهی گوید مکن

و ابواب مثل فَعَلَ
یَفْعُلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ
یَفْعَلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و اِفعال و تفعیل و
تفعّل و اِفتعال و اِفعلال و اِفعیعال و
استفعال و انفعال و انفعلال و فوعل و افعلال

علی هذا القیاس باید جمله را دانست و جمع افعال
را بدین موازین مذکور سنجید مطلب سیوم
در اسماء افعال در الفاظ الله خدای امر کار
و فرمان امور و اوامر جمع امیر فرمان ده امرا
جمع اِثم بزه آثام جمع اَلَم رنج آلام جمع اَسیر بند
اسیر گرفتار اساری جمع اِدغام پوشانیدن
اِشباع بالا کشیدن اِماله زیر کشیدن آجام
نیستان اَین کو کجا اینما هرجا اُناث و اُنوث
زنان اُبوّت پدری اُخوّت برادری اِرادت
.بُرده باری اُبنوّت و ابانت بُنی احاطه دو
گرفتن اِماطت دور کردن اِنفصال پیوستگی
اَعیا مَقص

ار اقه شاشیدن

اِعیا و ابن ماندگی اِساعت برداشتگی انتفا
دور کردن اِرتفاع برداشتن وَضع نهادن
اَفیون شیره خشخاش اَصناف نوعها از هر کار.
ارتسام نشانه نهادن ارتقا بالا رفتن ابرام
ملال گرفتن احلاف سوگندها اِضطراب جنبیدن
اَخوال برادر مادران اَعمام برادر پدران اَجداد
پدر پدران جَدّه و جدات مادر مادران اَثَر نشانه
آثار جمع اِنَّ بدرستی اَنَّکَ بدرستی که تو اَنَّکُم به
درستی که شما مردان اَنَّکُنَّ بدرستی که شما زنان
اَطُم کوشک آطام جمع اَکَم و اَخرس لال اَصَمّ کر
اَلف و الیف دوست و یار ایلاف دوستی اُلفت
آشنایی اَحَد یکی اِثنَین و اِثنان و اِثنَین دو ازل اباد

أبد پایان أوسط میان أم مادر أمهات جمع
أم کنیزک أماء جمع أصل بیخ أصول جمع أنام
مردمان إنسان مردم چشم ألف هزار آلف و
آلاف وألوف هزار هزار أسن وآسن تیره آب گردیده
أجر مزد کیر بزه آجر خشت پخته آدم مرد سیاه گرده
إصبع وأنملة انگشت أصابع وأنامل جمع إرث میراث
أنا من إن که إني بدرستی که من إنا بدرستی که ما
أهل به چیزی سزاوار أمل امید آمال جمع أب پدر
أبی پدر ابنان وابنین پسران ابنة وبنت دختر
ابنتین دو دختر أخ برادر أخوین دو برادر أخوان
وإخوة برادران أخت خواهر أختین دو خواهر
أخوات خواهران أنس آرام أنیس آرام ده إیناس
آرام گرفتن أنثی ماده أناث وأنث جمع آل یاران
پس آمده

ابا للمرء البیس کلال یا من الشتمار شرح
پس مانده وآه دل به الله بردن أمن وامان
ایمنی ایمان مصدر آمن است أیمان جمع یمین است
پیمان سوگند اهل ذمه واهل امان زنهاری آمام
پیش إمام پیشوا أئمة إمامان أمة گروه إلزام
چیزی بکسی لازم کردن ومرد الاشکت دادن استاد
کار آموز استادت جمع أنات وقت آنا جمع
أنابت به الله باز آمدن أرض زمین أراضی جمع
أعوذ پناه میخواهم از افرط آها درش حولان
أرقام نشانها أحلام خوابها أیتام وأیتاما یتیمان
إرسال پیغام فرستادن اعتماد بر چیزی استوار
شدن اعتبار عبرت گرفتن احتیاط چیزی را
نگاه داشتن افال فرو رفتن أتان خر ماده اجل
زمان رسیدن اجله ماهها وزنا بماد ران أنف بینی

اُنوف شک داشتن آنِف شک دارنده
اِعراض پهلو کردن معارض پهلو کننده اِعراض
کبی دا بجزی معارض آمدن اُسوة پیشرو
اَعلی بلندی اَسفل پستی احقاف منازل
اَکبر بزرگتر اَصغر خورد اِسرافیل فرشته موکل
باد اِبراد در آمدن وارد درآینده اِبرام جالوا
وملول شدن اِجازت دستوری خواستن و در
گذشتن اِشارت باز نمودن اِسم نام اَسما
و اسامی جمع ارش قیمت آبیل ابابیل گروه آفت
بلا و بدی آیات ناامیدی اَباحت خوار داشتن
وجزی بجز بن رواداشتن اَلیه دنبه اُذُنک التیان
ابال از برای هلاک تسلیم شدن اُذُن گوش
آذان

اُذان و اُذُن دو گوش آذان جمع اِن دستوری
دادن اَذان بانگ نماز دادن اِذی رنج از
رنج رسانیدن اِدبار پشت کردن اِقبال روی
کردن اَمین امانت داشتن اِستوار محکم
اِملال ملال گرفتن اِسقاط انداختن اثبات
درست شدن اَولی بهتر اُولی اولین اُخری آخرین
اوّل و آغاز اِبتدا کردن اَوایل جمع اَواخر انجام
و اواخر جمع اِتباع پسینیان اَقدام قدمها آل
باز آمدن آلات جمع اَنتَ تو اَنتُما شما دو تن
اَنتُم شما جماعت مردان اَسلاف پیش رفتگان
اَخلاف خلف پس ماندگان اُوباش اوباش
و اشام مردم آمیخته از هر جنسی اِمارت نشانه

إمارات جمع استشفاق نظر کردن ایقان درست
دانستن اِخکار آشکارا کردن اِبلاغ بجد رسانیدن
اَعراب بیان کردن اِدّ را پیوسته داشتن ارش
اسپی که نقطه‌ها دارد ابرج فراخ چشم اشقر رنگ سرخ
اِنقطاع بریدن اِنفکاک کشادن اِنفراج باز
کردن اِفتخار ناموس کردن ایجاز سبک کوتاه ۸
کردن و درگذشتن اَسری نهانی و ستر نهانی گفتن
و بشب رفتن ازبرج اِقامت بجا ایستادن
اعاذت پناه خواستن اِستمالت دلخوشی دادن
اِنجیل نامهٔ بزرگ اِذ همین وقت اِذان وقت ها
اَحد یکی یعنی بگو لا اله الا الله اِفراط پر کردن اَربع
چهار اربعین چهل اربع مائة چهارصد الوف الاف
چندین هزار

چندین هزار الالف هزار اَلفین دو هزار اشقی
درفش استخراج بدر آوردن ادخال در بردن
انفاق مردن جوان ارغام بینی بخاک زدن
اِستر خاستی اخابر برگزیدگان اِسفیداج سفیده
اِستدراج و منزج درپیچیدن اِملا بر زبان آوردن
اختلاج اندام لرزیدن الا کمر و بدان و آگاه باش
اِنا او ندان اِبریق کوزه اَباریق جمع اربعا چهارشنبه
اِلی تا اِلیه آن اِلیهم به ایشان اِلیکم بشما
اِلیک بتو اِلی به من اِلینا به او اُفق کناره
جهان آفاق جمع اِل سوگند و پیمان گرفتن اَبهام
انگشت بزرگ پوشیدن جزی اند مال یک شال
از بیماری وواحت اِکلیل تاج و افسر اَحلی شیرین تر

اَمَرّ تلخ تر اَصعَب دشوار تر اَسهَل آسان تر
اَخبَر بهتر اَنوَر روشن تر اوقیه بوزن سیم
شش درم و سبع یکدرم بود و بوزن زر چهار
مثقال و نیم امّة سلمة محمد صلی الله استنکاف
ننگ داشتن اَعِنّة از عِنان بود و عِنة آن کسی
که بجماع قادر نبود و شد و جمع عنان بود و عنان
نخ ستور و غیر آن بود امّت وسط امّت
اختیار کردن ایام معدوده چهل شبان روز اند
مانند ها اَضداد خلافها اَهِلّه ماه نو در آمدن ار بعة
اَشهر چهار ماه از ذی الحجه تا ماه ربیع الاول ای
فانی چون افسرده دلها اعتراف عمل خود را
درست دانستن است که نیک کرده ام یا بد اعتراف
اقرار

اقرار دادن اعراف سور لیت میان بهشت و دوزخ
ارض الاسلام و ارض المقدس زمین شام اصحاب
مدین قوم شعیب علیه السلام ارصاد پاس و انتظار
داشتن اقتراف کسب مال کردن اُف دور باد
گفتن و اندک گفتن ابلاغ فرو بردن و نوشیدن آب
اقلاع باز ایستادن و درخت کندن و غیر آن ابراز
به در آوردن اختبار آزمودن اضغاث احلام خوابها
باطل دیدن اتراف نعمت دادن ارض مبارک املک
انبیا استضعاف نرم کردن استخفاف خوار و سبک
داشتن و بروی بستن اناه دریافتن آوی باز آمدن
اثل آل درخت که آن را طرفا گویند انجوج دارو را
گویند احقاف جمع حقف و حقف منزلت اتراب
همسران که جمله یک سن باشند اسوت توانایی

پیشوا اتشاج امیختن ابتلا ازمودن و بتکلیف دربلا
افتادن احقاب جمع حقب است و حقب هشتاد
سال است امهال کرم کردن و زمان دادن ارم
ذات العماد مراد از عاد اولست که عاد بن عوص
بن ارم بود ارم اسم قبیله ایست ذات العماد یعنی
خداوند ستون و گویند خداوند بناها و بلند و گویند
خداوند درازی ابابیل فرقه ایست از جماعات ابل
فرقه بوده مجتمع امیت ترک کردن تاویل چیزی را
معنی گفتن اداده کوزه بزرگ که از پوست باشد
استنات سخن گفتن استنشار و استنشاق آب در بینی
ریختن افراک چیزی را قلعی کردن اهاب پوست
انشاد شعر خواندن ایجان جامه که منسوب بدانجا باشد
اعراق بدندان گرفتن ایداع دفع کردن

ادا درست دانستن ادراک دریافتن اراق
ریختن استبرق دیباء بافته اوعک بت الجلا
افتادن الکفته دو چیز را باهم ضم کردن اشعار جامه
از مو بافتن انعاجر صنم گفتن انظاح نزدیک
شدن ابوا اسم قریه و موضعست الولک اوار
دادم بتو انغاف دو طرف مدینه امتعه
متعه کردن امعه انکه دربی هر کس رود و بگوید که
من با توام اظفار ناخن ها اطفار طیب نوع
طیب یعنی بوی خوش انداد نتها اجزم حجت
بریده ابتام سخن قبول نا کردن اخنبس نقصان
اتراب خاک ریختن الکث رآن کره است که چون
سر او را بکشند بگشاید اصطلان بیجو دکشتن اصلام
متله اظلام سباع اخلاق دد استجاب اواز

تر داشتن اخس قریش اثمره کلیم اطمار جامه کهن
اصفریه دل وزبان اخلاج بریدن تپش قطعت
استفاض حرکت کردن اذب بسیار ابرو وجز
دوشنده ابره نیش کژدم ادامک تخمهاء
اکهب آن شتر که سرخی خالص ندارد اشوص انکه
پلک چشم بسیار بهم زند اغمات تنگی انفصام بریدن
تش انقطاع الحاف الحاح کردن ابوین پدر و مادر
ابنین دو پسر اخوین دو برادر انثیین دو دختر اختین
دو خواهر **مطلب چهارم** باب الابواب جمع بواب
دربان بشارت مژده بشادات جمع پژشکوهی بره
دشت بر گندم بط مرغ آبی بت فروردن بصاق
آب دهن برد ژاله بل تر شدن بلی آری کهتی

بون دوری بین میان باغ بوستان بیغان
جمع بازی باز باسک اشک بطر کمراهی بلا آفت
براق استر بقر گاو بقرات جمع برت نقطها که برم
برآید باطل ناروا بنا دیانی بنا کننده بئر چاه بیدق
پیاده شطرنج بهجت شادی بهیج خوب بحر دریا باق
وباقی جمع جاوید بشاشت خوش رویی بثر فهای
خشک و نارسیده بذر تخم بخ دوری باد بدل گفتن چیزی
را به چیزی دیگر بطی دیر رفتار بقال دکاندار بزاز قماش
بان آزاد درخت بنان انگشتها بنین فرزندان
بدا بدی بشر آدمی بشیر و مبشر بشارت دهنده
وشادمانی بیطار علاج کننده حیوان بطر بریدن
بغی گمراهی بغا بچه اشتر مرغ بق پشه بقم چوب هندی

بکا گریه بیخ خیش بخل شومی بخیل شوم بلد شهر
بلاد جمع شهرها بور هلاک بقله نبات بادیه دشت
باره شب گذشته بطن درون باطن جمع بطط
کنادن باسط کشاینده بساط و بستر زیر انداز
بخور بخور بوی خوش بغداد و بغان شهر بهم و بدبیان
بکم بکما بکما بکما دو کس یک بهو یک بهو یکرن
بنا بما بکر دختر بکره و بشر مرد پهلوان بهلول آنکه
بسیار خندد بدن تن بطیخ خربزه برق روشنی
آسمان بنصر انگشتی که در پهلوی خنصر است بیع
خرید بایع فروشنده بندقه یکدرم است بعضی
یکمثقال باقلی بیست چهار جو است و باقلی مصری
چهل هشت جو است بابل گویند کوفه است و گویند
مغرب

مغربست و گویند کوه دماوند است و گویند چاهیست
و گویند جیرون منابل اند و گویند از نصیبین تا راس
العین است بعیر اشتربیت که چون بیخ بچه بیاورد
سر بریدن بغته ناگاه در آمدن بدنه شتر فربه
بدن جمع بطش زدن و گرفت کردن بضع
سالها که میانه سه و نه سال باشد بلس مسکن
گرفتن در جایی که حضور دل نه باشد باسق
درخت خرمای بلند بنات النعش هفت ستاره
اند که سه از ان بنات و چهار را نعش گویند
بساط فربه بطیح بام بطحان دو موضع بود که
منزلگاه باشد بیدا و فضا اسم موضع بندپاره
مثل قطعه بکره اشتر ماده بطاشان دو الهام

بطانه عدل ببر اسم موضع بیج بچه خورد بلبل و
وسوسه و سوزش دل بلابل جمع باب لدا اسم
جبل است بذل دهش کردن بکره صباح
بصل پیاز بهل نفرین کردن بهل وبعل سرکشته
شدن بعل مرد بل حریص بهج سخن بجوجه
میان سرا بطحا رود فراخ که دران سنگ ریزه
باشد برح حرکت کردن بحران سستی باحور
قلب تابستان یعنی مهر آبان و آذر بنو اسرائیل
و بنی اسرائیل فرزند و فرزندکان یعقوب
بهم ابکم راو ظفر بنا بنر بخل دبنجیل بزرک باد
بردن و باز کردیدن مثل انصراف بطانه دوستی
خالص بطین بلده و بطن خانه ماه باه فخر اذان
بلال مؤذن حضرت رسول صلعم بول پیش آب

بردها

بردبار
بی بمن بعد دوری بعد بسیس بت پراکنده
شدن بور و بلو آزمودن بدر اشکارا شدن
بذاذت ساتق شدن بال دل بریه دشت
و مردم و خلقت برایا و برادی جمع بایر خراب
مثل مهمل باهات فخر کردن و فخر نخود نا زیدن
با اهت جماع مثل عبثان و سرو نکاح باس
مثل قحط بتک بریدن مثل جزم و جز وطم وجب
و صم بل از بیماری خوب شدن مثل بدو استقلال
و اندمال و نقه و غش بهم تاریک شدن برغ
روشن شدن مثل اجفال که باز رفتن شب
بسر روی ترش کردن مثل کاسف و قاطب
و کافه و عابس و مراد از برنیا ر روشن خوب

بچی سیخی بر بخیل بصی انکه خانه کند بجر آباد دان
باذق زیرک بیل لاغر بور هلاک شدن
مطلب پنجم توبه بخدا باز گشتن تایب بخدا
باز گردنده تانی آهستگی تراب خاک تربیت
پرورش ترتیب چیزی را پایه بپایه نهادن
تاجر و تجارت سودا کردن تارک گذارنده
ترک گذشته ترک گذاشتن ترکه مال میت
جهة وارثان تبن انجیر تبن کاه تام تمام
تیسیر اندک کردن تلاوت خواندن و در پی رفتن
تراث میراث توریت آتش افروختن تعظیم
بزرگ داشتن تکریم گرامی داشتن تصدیع درد
سر دادن توبیخ روبرو ملامت کردن تشقیق

شکافتن

حق

شکافتن تعبد بندگی کردن تکبر بزرگی
کردن تسلی شکیبایی کردن ترحم نرمی
کردن تسلط گماشتن و حکم کردن تهاون
خوار داشتن تمدد کشیدن تجرد تنها
شدن تعری برهنه شدن تحری صواب
جستن تورث مصیبت صبر کردن تحمل
رنج کشیدن تلفظ چیزی را بزبان آوردن
ترقی بالا رفتن تشنیع بدی مردم گفتن تحیر
سرگشتگی تلهف آرزومند شدن و غمگین شدن
تواتر پیوسته کردن تنقیه پاک کردن تشویش
آشفته حال شدن تفتیش جستجو کردن تقرب
نزدیک شدن تبعید دور کردن تسلیل درهم

کشیدن

بستن زنجیر و غیر آن ترسل نامه فرستادن
تنعم تازگی و شادکامی کردن تمرد نافرمانی
کردن تمنن منت نهادن تلطف بخشایش
کردن تجدید نو کردن تجهد سعی کردن و رنج
بردن تاخجه ناگرویدن و منکر شدن تمسک
بچیزی یا از چیزی باز ایستادن تلقین زبان
آموختن تکبیر الله اکبر گفتن تحریم باز داشتن
تمشیت کارها از پیش بردن توجه و توجیه روی
بجهتی کردن تخصیص تقسیم کردن تقریر چیزی بکسی
گفتن تعطیل بیکاری تفریط پر کردن تطلیق
گشادن و از دست گذاشتن تکاهل کاهلی کردن
تجاهل نادانی تساقط بیکدیگر افتادن تصرف

بخود

بخود باز گردانیدن تخرق دریدن تحرق سوختن
تبسم بلب خندیدن تمیز گزیدن تمیز پاکی ترکیب
بهم رشتن تخلق خوبی بر گرفتن تبرک بتوقع
عوض و مبارک گفتن و چیزی بکسی دادن
تقصی خلاص شدن و صاف شدن تحفه چیزی
بکسی فرستادن تورم آماسیدن تماشا بمراد
گشتن تطویل دراز کردن تقصیر کوتاه کردن تحیر
زیان کردن تزئید زیادتی تخفیف سبکی کردن
توزیع مال قسمت کردن تحیر ندامت خوردن
تحقر باز داشتن تشبیه و تشبه مانند کردن
تفرقه جدا شدن تجربه آزمودن تهنیت مبارک
باد گفتن تلافی و تدارک عوض کردن تناول
چیزی خوردن تراضی از یکدیگر راضی شدن

تلف نابدید کردن تنور شترگشت میان عرب
و عجم وغیره تفاوت از یکدیگر جدا گردن
تجاسر دلیری کردن تنصر نصرانی شدن تبرید
سرد کردن ترطیب تر کردن تخریف گردانیدن
تنبیه بیدار کردن تحریر آزاد کردن و نوشتن
و گرم کردن تفسیر آشکارا کردن تمجید بزرگی
کردن تحمید ستودن تخریب خراب کردن
تخیل بخاطر رسانیدن تجریع بحلق فرو بردن
تدریج اندک اندک بالا رفتن و درپیچیدن
توامان دو بچه بیک شکم همراه زاییدن تولی
دوستی کردن و از چیزی پشت کردن تبرا
خود را ویژه کردن یعنی بریدن تل بلندی
تخت بلند تحت زیر تیه سرگردان شدن
تضعیف

تضعف ضعیف شدن تصدق صدقه دادن
چیزی تغیر رنگ گردانیدن توحد تنها شدن
تعرض روی گردانیدن و بکنایه حرف زدن
تمکن آرامیدن تخشع فروتنی کردن تذلل
خواری کردن تعزیر حد زدن و عبادت
کردن تحقیق و تحقق درست کردن تلک
و تیک آن تفاح سیب تطبیق دو چیز را
بهم مطابق کردن تیس بز تمره دانگی و نیم
تا دو دانگ ترمه دو قیراط تدلی باز داشتن و
کوزه بچاه فرو بردن تولی غضب کردن تهافت
در یکدیگر انداختن ترهق بلا رسیدن تفتو
مدام هست تذکر یاد کردن ترتیب رسیدن
تعند بی خبر بودن و ندانستن تبذیر مال

با شروع نفقه کردن تذاور میل کردن آفتاب
تفویض گذاشتن تشفیه مانده کردن تفث
چرک و فضله تلفح سوزش تناور پس تناول کردن
تستر پرده برافراشتن و بالا رفتن تقشر
پوست از سر بهم ریختن چنانکه از خوف بلرزد
تنکس منازعت کردن و ناشناختن ترتیل
آشکارا کردن و درست کردن تلادیوسته
روشن شدن تیامن ابتدا به درست راست کردن
ترجل موی بشانه کردن تنعل نعلین در پای کردن
تعفف اماک از بدی کردن و پارسایی
کردن تصیف تشمس میل کردن آن عتک
روی بخاک ساییدن ترج چراغ افروختن
تقیم پس ایستادن تلفع فرو گرفتن شل
استمال

اشتمال تخین وقت گذاردن تنحر پر شدن
و توجه کردن ترمض آفتاب بلند شدن تلکع
پس ایستادن تماری طلب کردن تملق زمی
کردن تقویم و تقدیر راست کردن تملق تواضع
کردن تنضی رفتن ترتت زبان تامل جمع کردن
تلکک پس داشتن تجفاف استادن تمصر
ساختن ترتیل قندیل تیل یک شدن تلو میل
کردن تلحیص صاف کردن تیار دریا موج زدن
تمساح نهنگ تموز برآوردن تحجر تخو دنار رفتن
تحریف باز داشتن مطلب ششم ثبات کرده
ثوب جامه ثیاب جمع ثواب پاداش دادن ثاقب
ستاره ثقب رخنه ثریا ستاره معقود ثری کل
ثلاث سه ثلث سه یک ثالث سیوم ثلوث کده

ثمن بها ثمین قیمتی وفربه ثمان هشت ثامن هشتم
ثمن هشت یک ثلاثین سی ثلاث مائه سیصد
ثمان مائه هشتصد ثم پس و باز ثوم سیر ثعلب روباه
ثمار و ثمر و ثمره میوه ثمر ورد و ثمارات جمع ثلثا سه شنبه
ثرید نانی که در شوربا یا غیر آن الجیده باشند
ثور گاو و ثبط کاهلی کردن و منع کردن ثخن بسیار
شدن ثقف دو بهم افتادن ثقاف ثمالب رانیز
گویند ثابر راس موی بهم برآمده شده ثنا ثنو
خواندن ثنین خضر بضر یعنی دو را اثنین میگویند
ثیف مرغول کشیدن ثار دست کوبی ثوبان
الکبر ثلمه نقصان ثریا آسمان هفتم ثلاثه قروه
مراد بر حیض بود گویند به ظهر است قری
باز داشتن

باز داشتن مثل حبس یعنی زن خون خود را
باز میدارد ثغر آن دندانها که پیوسته و برب
آمده باشد ثغرس ثلمه آن سوراخ که در بام خانه
بود ثقف راست و محکم کردن ثلب عیب کردن
ثار کینه خواه ثارات جمع ثاب باز آمدن
ثنیه راه پشت کوه و گردو ثر عاله ثرثار هرزه سخن مثل
مهذار ثفن سخن گفتن مثل مشافهه و مفاوضه و
مفاوهه و مقاوله و محادثه و مناظره و مشاوره و تکالم
و مذاکره و مخاطبه و مواجله ثابره و مثابره مادام بودن
مثل مواظبه و مواکضه و مواکده و مداومه ثکل مرگ مثل
منون و منیه و حین و حمام و شعوب و قیط و سام
و هلک و وفات و قلت و قفو و نحب و نفس و فطس

و رجل و پی خضر مرگ جوانان را گویند ثجع
اشک ریختن مثل همع و هطل و کف و همت و
ثجم و ارخاص و نکف و هطل و حدر ثلج دل
کوری و شادکامی ثالیل جمع ثؤلول بود ثنقر در
بندی ثدی پستان ثلمه گوسفند بسیار ثغر پارد
جوان ثعبان مار بزرگ که اژدها خوانند ثوبان
در دهان ثاسی نقصان ثبه و ثوبان موالی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثج ریختن ثلج برف
ثلمه گروه ثنا درود ثانی و ثانیه دوم و دو ثقفه
استوار شدن ثاقل سنگین ثاقب روشن
ثوب و ثاب باز آمد گو ثبات دو شیدن ثبت
استوار شدن ثبور واویلی گفتن ثرب سرزنش
کردن

کردن و انگیختن ثانی عشر دو از دهم ثالث عشر
سیزدهم ثیر مادام بودن ثن بچیزی میل کردن
ثقیل گران ثقل گرانی ثغل سرگین ثقلان و
ثقلین انس و جن ثاثل گیاه ثجاج ریزنده ثمود
قومی اند در قدیم ثایب دوشیزه زن کردن ثیبه
بیوه زن ثروت توانگری ثبت ارامید ن ار
جایی مطلب هفتم جده خط پشت فرود کناه
جارخ جیف و جیفه مردار جزا پاداش جفر و
جعبه کیش یعنی تیردان جمره آتش پاره جمری آتش
دان جعل گردانیدن جعل سرگین گردان
جام پر جلا از جایی بجایی رفتن و چیزی را
افروختن و روشن شدن جحر سوراخ جلم مقراض

جعل وجعلان بکرویم جزیل بسیار

که پشم برند جوق گروه جوف شکم تهی جوارب
جورب جرموق موزه که تا نیم ساق بود جبار وجابر
شکسته وبزرگی کننده جبیره شکسته جنب پهلو
جنب دور جنابت دوری جنیبت اسپ که کتل
بکشند جلالت وجلیلت بزرگی جلال جلیل بزرگ
مثل بنت جناح بزه جناح اجنح جمع جمس آن
قوم که بنفس سخت باشند جهر آشکارا جبن پنبه
فروختن جراد ملخ جاد انچه نیفزاید جمد بستگی جمود
سنگ سخت جهاز متاع عروسان جلا دپوست کشی
وبیخ فروش جلاب انکه مردوا بخود انگیز دجنت
بهشت جنان وجنات جمع جن پری جنس متاع
از هم جز جبن پنیر جبن بددل جبین پیشانی
جبین‌ها

جلادت چابکی جلد چابک

جنین بچه که در شکم مادر باشد جول گردیدن جهم
زشت جدوه نیم سوخته جار وجیر جاد همسایه جران
جمع جاری روان جوار همسایگی کشتیهای روان
جمال خوبی جهار آشکارایی جوز گردکان گوز
هندی جهنم وجحیم دوزخ جیل پوشش جردق
نان جنه لباده جند وجیش سپاه جمد وجلید یخ
جد تن جهد رنج وکوشش جهد بوی جد در کارها
کوشیدن جره سبو جاف خشک دور ریشه بلید
جنون دیوانگی جبر زور جفن پلک چشم جفن کاسه
جفان جمع جزر گزر جروح وجراحت زخم جارح
دست جمل شتر نر جالات جمع جاع تراشه چوب
جمله همه جمل جمع جزو پاره ونیمه جهالت نادانی
جهل وجاهل نادان

جزور شتر حلق بریده جزم نیت و بریدن جهود
ذبح جنوب باد شمال جناب دل جیق آوازه
جار غرش تن جنایت و خطا گناه جانی
و خاطی گناه کار جبلت آفرینش جمعه آدینه
جماعت گروه جلوس نشستن جلیس همنشین
جناب جانب کناره جوانب جمع جزیره موضع
میان آب جزایر جمع جنازه جسد و تخت
مردگان جنایز جمع جد پدر پدر جده مادر مادر
جید گردن جواد اسب خوش رفتار جدّ نیک
جوب جامه مردم بریدن جهم سخت جراغ
جرس درای جوهر شش قسطاست جوزه
ونسطه هر یک بمثقال است جمع شتاب کردن

جثی

حس

جثی جماعت جثو جمع جزر خشکی میان دریا
جرز زمین خالی جذع فسانه جلجا جولسی
که شاخ ندارد جاج خصومت کردن جمل لداخن
ونیک کردن جو بریات تصفیر جابرات
جابه موضعیت در شام جزء النبوة علم نبوت
جروم گرمسیر جبارت قوت جریض آن مرگ
گلو بگیرد جوار المنشأة کشتی مای بادبان
کشنده جذاذ پاره پاره جسم تناور جرتن
جردق نان باریک رانیز گویند جو هر اگر
بجو دیابد جواهر جمع و اصل هر چیزی رانیز گویند
جالوت نام پادشاهی از کفار بنی اسرائیل
جدث گور اجداث جمع جاره شنبه جزر

جوع آنچه در ته پیاله مانده باشد

کوشت پاره جنح وجنف میل کردن جهر جهاز
کردن جمهور جماعت مثل کافر جذل شادی مثل
رنج جایکه هلاک جوایح جمع جایحه اصل جایزه
دهش مثل صله جحش خرکره جرح جنبیدن مثل
بجح جن تاریک شدن مثل غبش و اغبش و غطش
وغطش جش خورد کردن از جنت مثل رخت
وخطمه وفضت ورضخت دهرت ودقت
وکرت جدث کور مثل رمس ولحد حفره وشق حفیر
اندک مثل حقیر جرنجیل جذرات جذاری بچه اشتر
جبل کوه جبال جمع جذب تنکی چشم و باد برنج بر
کرفتن جنوب بادیست بضد شمال دبور بادیست
بضد صبا جودت باران بریدن جلوه افروختن
وصاف کردن و اضحی او جلوت بودن جلا باذ
رفتن

رفتن جراو جرادت کیرکی کردن جراب انبان
جرابچه سنک جدبجت مثل خطه جبه جمع بود جبه بوی
بهم پیچیده جبهه آنکه از کسی دیت طلبد مطلب جستم
جبرت سرکشتکی جبر دانشمند جهودان جبر بابه
دوات حلف سوکند جمع کردن حلم نرمی حلم
خواب دروغ حر کرم حمزه عم رسول حر آزاد
حوت ماهی حمی تب حاکلمات حلال حل
کشادن حرام باز داشتن محروم باز داشته
حیله چاره بدروغ حمام کرمابه حماله دوال شمشیر حافظ
نکهبان حایط دیوار جیدر شیر حضرم غوره خیل ایمان
حمل بار و آبستن شدن حرف بچه اشتر کرداندن
دکنار رخت وحم دوستی اجاب جمع حب

جمع حطب هیزم حرب جنک حرفه پیشه حریف
هم پیشه حرایف تند و تیز حرث کشت حارث
کشت حراثت کشت کردن حوا زوجه آدم حوی
جمع کردن حاوی جمع کننده حوی آهوی سیاه
چشم حول سال و باز کردانیدن و باز کردیدن حلاج
پنبه زن حل فرود آمدن حساب وحسیب بسیار و شمار حجام
حجامت کر حس بیداری حساس بیدار کننده حا
طعام تنک حوم ما دام حاصب سنکهای کوچک حواری
قوم عیسی ع حیثیت در میان خاک چیزی جستن
حش خلاکاه حافره سبب ناشکافته حفره چاه
حطم انداختن حجر باز داشتن خان دوستی
کننده و مهربان حجره زاویه حجرات جمع حجر سنک
احجار

احجار جمع حنی درت حلق کلو جمع قصد کردن
و حجه نهادن حور سپید چشم حوران جمع حرز حصار و دعا و پناه
حفر باز داشتن حبه مادر حیات جمع زندکی
حیا شرم حریم کناره جستن و آرزومندی حزین
غمناک حاجب دربان حکیم دانا حاکم حکم کننده
حقد کینه حقیر اندک نما حک سابیدن حکاک
انکه جواهر سوراخ میکند حجر حمار غر حنف و تف
مرک بی سبب جیف هلاک حذر ترس حذره
فرود آمدن حسام تیغ برنده حمل بره حمول حامل
چیزی بخود در کرفتن حماد کرسه مثقال حاد صغیر
دو مثقال حضر الموت سخن مرک حبت کمان بردن
حب خود در ابقیه خود حساب کردن حنجر کلوج

حام آن اشتر که یک پشت ده بار زاییده باشد
و اورا از برای اَصنام خود سبیل کنند حبشیان
حبش و روز حصید خاکی که در و چیزی نباشد حما
گل سیاه حصد و حصید و حصاد درودن حالم
فرا گرفتن جوان و جات دایم و زندگی حنجره
حلقوم حاج جمع حاجی به سؤال جهد کردن حامل
و قران معنیست که آب نجو در دارد حره قصد
کردن و قصد داشتن حض دادن و مایل شدن
حز اندازه کردن حز از اندازه گسسته حضیر
جای پاک و بهشت ابا دخفات پا برهنگان حی
همیشه زنده و قبیله حلیله زن حشوش بوستانها حباو
حبوت دست به زانو بستن حشو بکرفتن حج مبرور

الحج

آن حج که قبول باشد حضی به انگشت انداختن
حنطه گندم حبه سه طوح حیثما هر جا حرو نوام
موضعیت حاک اثر کردن حط اکراه کردن
در کارها حر الصدر کینه حسارت قوم حرمت یک
داشت حرمات جمع حرف منع کردن حانوت
دکان حوانیت جمع حلسته کارتنه حظیر بازار
گوسفندان حتو افکنده حرف یکلمه حیز جای
جایگاه جولاه حس در قل پوشیدن حس جو د
شیء است وقتی که احساس کرده شود حجله خانه
آراستن حواس حد زدن حرص آرزو بی‌نیا
بردن حش سوزانیدن به آتش حفظ نگه
آمدن حفظ چیزی به یاد نگه داشتن حنق خرد

مثله خدا برابر کردن مثل ازا عرش با تیانی
کردن حمات پایندگان حضه پاییدن
پرورش کردن حشد و حقل جماعت حدث
واحداث نو بیدا کردن حصن پناه حضون جمع
حاسر بی زره مثل اعزل که بی سلاح باشد مثل
اجم که بی نیزه بود مثل امیل که بی سیف بود
مثل اکشف که بی سپر بود حسم بریدن مثل جزم
خض در مثل صیصه و صیاصی جمع خز بر استوار
حوزه کنار تحتن شفقت کردن حلم پوشیدن
پوست حشرج نفس در حلق افتادن است در
وقت نزع حدیقه باغ حدایق جمع حابه کرم مطلب
سهم خرب و خراب و بران شدن خریف پاییز

خمول

خمول کم نامی خمود فرو مردن آتش خساست زبونی

خمول کم نامی خمود فرو مردن آتش خساست
زبونی خبیس زبون خبر سرشتن خلا متوضا
خلیل دوست خلال میانه و چوبی که در دندان
کنند خرافت سخن بیهوده خف موزه خفاف
جمع خبر دانستن خوف و خشیت ترس تخویف
ترسانیدن خلیفه و خلف پس گذاشتن خلفا
جمع خرق دریدن خرف عر دابله خلق آفرینش خلق
ظاهر مخلوق آفرینش شده خمر شراب خمس پنج
یک خانقاه خانه غریبان خوانی جمع خمسین پنجاه
خمس مائه پانصد خمار نشانه زنان خمار از مستی به
هوش آمدن خلاف نصیب خصیم کید کننده ختان
ختنه کننده خراط چوب گر خازن خزینه دار خجالت

شرم زدگي خطبه سخن گفتن وزن خواستن
خنزير خوک خنازير جمع خارج برون خنس ستاره
ايست که به زحل مشهورات خنفا خنفه سرگين
خافس جمع خاين خوان خانت کار خرج
مال از رعايا گرفتن خران زيان خدر
خفتيدن دستها و پايها و غير آن هر اوفاع
آدمي که از خود برود خوص زنبيل دوز خبث و خبث
و خبايث پليدي خايث جمع خنثي آنکس که
آلت مردان و زنان هر دو دارد فوزان
مهره که به فر بندند خطر بيم خوف ماهتاب
گرفتن خل سرکه خب گزري فر بروي در
آمدن خلاف بيد و ناموافق گفتن خوخ

شغتالو

شفتالو خلط و خلط سخن اخلاط جمع خذلان
بي نصرت بودن خضر سبز خضرات جمع
خطيب سخن گوي خناق حلق گرفتن خوا نيق
جمع خاتون عبده الخمر خبل اسپها خميس
پنجشنبه خبط مخيط رشته خيس سبز خبب نا وخابب
اميد شدن خنصر انگشت بزرگ خروف آن
بچه که پاييز زايد خطاف پرستو خصيه خايه
خيال فساد کردن خابي دور از رحمت بودن
خابئين خصف رقعه بر جايي زدن
خمد کردن و فرو مردن خيب و خيب
فراخ ال بودن خبت تواضع کردن خمط بود
تلخ خراص خارص دروغ گوي خارصون جمع

اختلال جمع

خلل نقصان خلال فرجه باشد میان دو چیز خمیصه
گلیم سیاه خمر سجاده کوچک جا پوشیدن خدر
باطل شدن خشخشه حرکت کردن فرخوشه
گندم خوار آواز گوساله و غیر آن خطوه قدم فراخ
نهادن خبط پا فرو کوفتن اشتر در شب تار خبت
فرو نشاندن آتش مثل خمد وبخ خفقه آوازه
خصاصه درویشی یعنی فلاکت خذن دوست
خفاق تهی شدن خلس ربودن خنوع و خشوع
و خضوع فروتنی خلق جامه بزرگ خطب کار
بزرگ خطوب جمع خطیره چیز نفیس خبط زور کردن
مثل غشم و عسف و جور خفارت شرم زدگی

مثل عاله

مثل عاله خیم ناگواردن خزبان روستایی مثل سوران

اخفا و اخفات خفی و خفیه پنهان

مثل عاله خیم ناگواریدن خزبان روستایی
مثل سوران خصر جام مثل مضر خشونت
درشتی ضد لینت خنس پس ایستادن و
باز آمدن خوان و خیطه رشته خبیطه گروه
خلت آن نبات که شیرین باشد و کار کردن
خلت جماعت خلف آنکه خطا گوید خوذرن
بنعمت پرورده خلع جلل چرک بن دندان خطم
و خرطوم لب سباع مثل مقمت و مرمت لب
ذات ظلف جحفالب ذات حافر شغر
لب ذات خف و شفه لبت از دندان ... و از
ذات اجنحه منقار خیل اسپان خول جمع خرابين

فرات
عسل

کرفتهاء زمین خلیل دوست خوض در چری
در رفتن خفیف سبک خُلد وخلود مخلّد جاوید
خطّاط نویسنده خرافت طرزه گوی خرافات
ومزخرفات جمع خان کاروان سرا خوان
سفره خاصیت آنکه از عیب و هنر بهر شیئی مخصوص
باشد مطلب دهم دلیل رهنما دلایل جمع دن
خم دنان جمع دار سرا دارین و دارات جمع دور
گردیدن مدار آن جایی که بگردند دیک خروس
دکان خانهٔ بازار دکاکین جمع دلک دست
بسودن درس درات سبق گرفتن دجّال
گروه بزرگ و مردقّان وکذّاب درایت در
دانستن

دانستن درین علف خشک دست عرصه
شطرنج دبیس پوشانیدن دم خون دماء جمع
درب راه دیبا جامه وقماش قیمتی دینار درم تمام
که آن هفتاد دو جو بود دنانیر جمع دهر زمانه
دَق کوفتن دقاق جمع دقیق آرد دُق باریک
دود کرم دیدان جمع دین خو دَین وام قرض
درج پیچیدن دارو دوا اعلاج دخل درآمدن
داخل درون دخیل راست دبر زاویه جهودان
و نصرانیان دمل آبله دهلیس در آستانه دلو کوزه
دُلب چنار دخل آنکه بدی در اندرون دارد
دخول جماع دُبور باد هلاک کننده درهم یکدینار
درهمین دو درم دراهم جمع دُبر نشین گاه

پشت کردن دیموبت همشکی دنار جامه
بروین دورق و دوقسط درهمی یکمثقال ست
بیش بعضی یکدرم دایب داییم مدام دفتر
اوراق نوشته دمر هلاک شدن دخص باز
داشتن و دفع کردن دنی نزدیک ادنی نزدیکتر
دسخت دُرجع دهر آن زمان که چهل سال
دوی الصوت پوشیده سخن دثو بسیار مال
دف حرکت کردن دیلم مرد جهل زبون وجای
کردیدن موردمت زم شدن ددقضا دمع
اشک ریختن دبالخ دبرو دژو غم بسیار مال
درج رفتن دمنه کینه دمن جمع دعت ساکن
شدن دویه بیابان دویات جمع دایره مصیبت

دوابر

درق بر آ ابرم از

دوابر جمع دلس بدروغ پوشیدن دخل دررفتن
مثل شرع دعایم ستونها دجن بجای ایتا دن
مثل حشم وخیم وسن وشوی دجی تاریکی دجاجی
جمع دلک فرورفتن آفتاب دمق ناگاه بزرگی
زفتن مثل هجوم وثور دیمه باران دوله گردش دولت
مال دنیا دافخوار وذلیل ذبا کده و مطلب یازدهم
ذره خدا ابیا فرید ذنب گناه ذنوب جمع ذنب و
ذئب گرگ ذباب مگس ذیل دامن ذلیل عاجز
ذهول غافل ذبول پژمرده ذالک این ذقن
زنخ ذفر کنج ذم دشنام ذی اهل زنهار ذب باز
داشتن ذنوب کوزه بزرگ ذاک آن ذو الغر خداند

عزت ذوالجلال خداوند بزرگ ذومال خداوند
مال ذهاب رفتن ذهن دریافتن ذکر یاد کردن
اذکار جمع ذکا زیرکی ذرت جواری ذکر نر ذکران
جمع ذبابه موش مثل فاره ذکا روشنی ذراع و
ارش و ذریع تیز راندن شکم ذر بگذار و بایست
ذائق و ذوق چشیدن ذلول فرمان بردار وزم
ذوالقرنین بعربی عمرو به عبرانی سکندر فیلقوس
بمعنی خداوند دو شاخ ذاریه آن باد است که
خاک را ذره سازد ذاریات جمع ذات الواح
خداوند لوحها یعنی تخته ها ذوالیدین خداوند
دو دست ذو هجرت ذو عرش ذات الجنب
و سوزانت و حاجب در پهلو ذات الصدر
گرد آمدن

گرد آمدن ریمت در سینه ذات الریه خداوند
آماس شش است ذوی پژمرده شدن ذروه
سر هر چیزی مثل درخت و کوه وغیره مطلب دوازدهم
رسول اگر رسالت بیاور دیعنی پیغام رقم نشان رحم
زمی رحم شکم رمیم استخوان پوسیده رقبت بندگی
رغبت میل بچیزی کردن ریمت ترشندی رفا
پیوند جولاهان رایت دیدم رایت دیدی تو
رویت دیدن رایت علم رایات جمع رقیب
نگهبان رد باز گردانیدن ردا چادر رحی آسیا
رجا امید ریح باد روح نفس روح راحت رهط
گروه رهن گرو ربا آنچه برای مردم کنند ربا آنچه
از کفایت فزون ستانند ربح سود رتق بستن
رخا خواری و ارزانی رقیق باریک رطل دوازده

دوازده اوقیه و گران رشا آهو بره رشاد راه
راست راوی گوینده راضی خشنود ربب دوشا
رایب ماست ربیبه دختر زن رقیه افسون
رفا جمع رفیق یار راس سر رکبه زانو رجم سنگ
سار کردن رجف لرزیدن و اراجیف آوازه
دروغ رب پروردگار رزانت استوار دیدن قالم
رفاهیت آسانی رقاص بازنده ریق آب دهن
رسن رس دوشیدن رمق نفس باریک
رجل پا رجل مرد رحل بار رحلت بار کردن و بار
نهادن و رفتن رحیم مهربان و نرم دل رجیم رانده
ریم آهو رح بر و کفتن رد اهلاک ری سیرابی
ربیق آب زد رشحه نم رشحات جمع رقعه جامه
پاره

پاره رث کهن رثاث جمع رصاص قلعی راسخ
دو شده و استوار و ثابت رجحان زیاید
شدن رماد خاکستر رمد درد چشم رز و مس
بت رخام سنگ سفید رعد آواز آسمان ربی
انداختن رای بیننده مرتع رکیک نادرست
رخوت و رطب تر رطب خرمای تر رعاف
خون بینی آمدن رکب بر اشتر سوار شدن و ترکیب
کردن رکب کاروان راکب سوار ربیع بهار راوزن
سوراخ خانه رشد راه راست رشیق القد دراز
بالا رابحه بوی رقاع سیاه و سفید رقبه گردن
رقاب جمع رفادث جامه پاره راحت روی
دست راسودن و ابغز شدن اسپ و سگ دست
شدن رباط بنگاه جوان رطل بغدادی دوازده

اوقیه باشد وبیت استار رکس بار کردانیدن
رهبان منزوی راهب گان ربی دانشمند
نصرانیان ربانیون جمع رجز عذاب و طاعون
رجس نجس رجفة زلزله رخت روم چیزی بالا
چیز خود نهادن مثل خرقه مرقع که یعنی محروم
رفد عذاب ولعنت رقیم لوح نوشته ربی بیمار
رکض شتاب راندن اسب وغیره ربوه جای بلند
یعنی بیت المقدس رفع شرف وبزرگی رواغ
میل کردن روع ترس دادن رویبد اندک رصف
سنگ آزاد رصوات شدن رحیق مختوم شراب
صاف که کسی سراو نکشاده باشد رفث سخن
گفتن به فحش وزنا رقد خواب کردن رأس شعفه
سرکوه روع دل شکسته روع پایش رهل سست بدن

ردم

ردم بستن رحص شسته مثل مغسول و
ارزانی ربانیون گروه هزاران واحده ربی
ربی رفرف شادروان روق ورواق صاف
ونازک راجبه استخوان بند انگشت روح القدس
جبرئیل علیه السلام روحا وروحانیون ملائکه و
پریان رغد زندگانی بسیار وفراخ عیش خوش
خوابیدن رکع پشخم کردن رهج غبار وگرد
رتع چریدن رعان اول روق مثله [illegible]
دادن رنج سود کردن راحت آسایش وساکن
شدن راغ طلبکردن و دامن کوه مثل مجادله
رهق بندگی کردن وشتاب کردن مثل حث
وکش ووجف رضف سنگ تحت وگرم
رس ثابت شدن مطلب سیزدهم زجر

مکافات کردن وفال زدن زواج جمع
زبیب مویز زخرف دروغ به زینت گفتن
زکی درست داشتن زیب زینت زنا
فساد کردن زجاج ابگینه زوج جفت زوجه
جفت ماده وزن زیبق جیوه زور دروغ
زمام مهار زم مهار نهادن زو فا علف
خشک زورق کشتی کوچک زوز زیارت کردن
زندیق انکه کفر اندرون دارد زنجار زنگار
زنجبیل بیخ گرم زکی پاک کننده زکواة پاکی
زهر شکوفه زحمت زحمت زنا بیر میخها زراوند
وزرنباد بیخها که دارو سازند زفا دارو بیت
زفر بار برداشتن زمان اکنون و آسمان
زقوم

زقوم زهر زند ...

زقوم زهر زندر زنگبیخ زادو زاو ده نوشته
زبد زیادتی زبد مرد زلت گناه زهد پرهیزکار
زحل ستاره که در آسمان هفتم است زل سر از
فرمان برداشتن زبر پاره آهن زبرجع
زبده کف وانچه صافست زهره زینت زیت
روغن زیتون زور اموضیت در مدینه زقاق
فرماء صاف زحف لشکر انبوه زهر لون زلغت
خالص زغ باز داشتن زلال آبی که پاک باشد
زبرقان ماه نو زبر نوشتن و تهدید کردن زیغ
میل بطرفی کردن زاذنان و آب طلب کردن
زغ چنیدن زکا جفت مثل شفع زق خیک
و پوست باریک زقا بانگ خروس زخ

جنبیدن دریا زحر مزاح مثل هزل و فکاهت
وجاهت ولاءه ولاکهه زعیم مهتر و ضامن حق
کفیل وقبیل وحمیل وضمین زلف و زلفه پاره از
شب زحف فرا رفتن ذالیف وزیف ناسره
زجی راندن زنبیل و زبیل هر دو عربی بود مثل
شور و آزار زنخ فوطه زمل لجام گرفتن زجل
سرگین وحش وطیور زمر و مزمار نواختن
ساز ها مزامیر جمع زربیه زیلو زرابی جمع زلوبیه
نوعیست از حلوا زلابی نانی باریک که به
روغن بجوشانند زناد آتش سنگ زفت
قیر و قطران نیز گویند زباد عرق گربه زمرد
سنگ سبز که بسیاهی زند مطلب چهاردهم
سنا روشنی

سنا روشنی سلف پیش سقر و سعیر دوزخ سحفات
سنگ پشت سرقه دزدی کشارق دزد سبات
خواب کردن سریر تخت ستر پرده ستار پوشش
سخی بخشنده سخاوت بخشیدن سنت در دهر
روز سبیل راه سلوک راه کوچک سالک راه رو
سیر رفتن سیرت سرشت و طریقه و روش
خوردنی که از جایی آرند از برای اهل و عیال
خود سیل آب تند بجا روی سرمد همیشه سریان
بشب رفتن و سرایت کردن سب دشنام
دادن سحت مال حرام سخط خشم دنار و
خشنود شدن و غضب کردن سقط و سقوط
افتادن سؤال خواستن سماع شنودن

سعید نیک بخت سمین فربه سلیل فرزند سح
ثمین سح علم باریک سهر نحو ابی سوفی تل
سمم نخم کنجد سنام کوهان شتر و کاو سلق
چغندر سلاقه تیز زبانی سم زهر سموم جمع پس
شش ساله سدس شش یک سادس ششم رعه
تیزی سریع و سارع تیز کار ساق بالای کعب پا
سباق باز راندن سقا آب دهنده و مرغ
آب خواره ساقی آب و شراب دهنده شتربچان
سقنقور ماهی بل سراج زین کر سناج سنج زن
سیاح کردنده سباح شناور و کشیدن سجان
به پاکی سزاوار سیزر کنار سرج زین سلطان حجت
و حاکم سمیدع مهتر سمید نان سغید سد بند سد متر

بسته شده

بکوبکر که از حروف علو ساکن آنجا از طرفی را گوید

بسته شدن سحت سرکین آدمی سکین کارد
سوئی وسویه راست سربال پیراهن دراز
سراویل زیر جامه سقم نادرست سقیم بیمار ساج
درخت آزاد سلام رحمت سلام سنگ سخت
سُلام بند انگشت سنور گربه سلخ پوست کن سلاخ
جمع سفک خون ریختن سدید راست سفرجل به
سُلاله کل خشک سمت نشانه سمت آن طرف سکت
و سکوت خاموشی سکون و ساکن آرمیدن سکر
مستی سکران جمع سلاح آلت حرب سُبُس سنور
دار سلسله زنجیر سوء بدی سراج چراغ سیف شمشیر
سرور شادی مسرور جمع سید و سرور بزرگ سیادت
بزرگی سقف سطح بام سطر بر نشان نوشتن

سخاله بزغاله سمر حدیث شب سنه سال سنین
وسنون جمع سن دندان اسنان جمع ستة و
ست شش سبع هفت سبعین هفتاد ساریدان
سل کشیدن سبابه ومسبحه انگشت شهادت
سمک ماهی سمک سمکات جمع سما آسمان
سموات جمع سمک برداشتن سفینه لی عقل ساحل
کناره سهیل بانگ اسب سهیل ستاره یمانی
ساره نام زوجهٔ ابراهیم سکال سکه زن ستم
نردبان سوق بازار سوق زود باشد سره
ناف سمند قفنس سگره بزرگ وصدقه را نیز گویند
داوند واوفه است وسگره مطلق شش استار
وچهار یک استار است سگره کوچک سه اوقیه است

سمطیس

دراز شدن سها دنبوابی سبت شنبه سواع
بت مطلب پانزدهم شیب پیر شباب
جوان شیبت پیری شبابت جوانی شیخ پیر
شیوخ پیری شنیع زشت شناعت زشتی
شراب نوشیدن شرب بخش شعار جامه
درونی شعار سک به درخت شا شیدن شتا
زمستان شغار تن درستی شیئ چیز اشیا چیزها
شاء خواست بشاء میخواهد شیئت تو میخواهی
شیئتم شما میخواهید شئنا ما میخواهیم شبان دو
چیز شقاف نماینده شان کار شیون جمع رستن
شبر وجب شقاق خلاف شق کناره شفه لب
شرق ومشرق شمال دست چپ شمل جماعت شعاع
روشنی آفتاب شریک انباز شرکت انبازی کردن

شرک دو دیدن شرف سزاواری شوم
بد وبخیل ونحس شتم دشنام شعر موی شعر بیت
شط کناره شرع دام شریعت آن موضع که بجواهت
به آب خوردن روند شمال باد بهار شقی بد
بخت شقاوت بدبختی شرکه دام شرکت
دوبی ششی پراکنده شعب شاخ شبان
جوانان وچوپان شج کوشنده در کارها ودرخته
شج درحلق ماندن آب طعام وغیره شجر درخت
شجب سختی شجوب هلاک شدن واندوه
کین شدن وبانگ کردن زاغ شواظ
آتش پاره شطن دوری شیطان دور شاطی
تنی کناره شخ تجلیی شهر ماه وآشکارا شر بدی
شفیع

شفیع خواهش کردن شفعا جمع شمع موم
شمول خمر شمول فرو گرفتن شبل بردا شتن
شم بوییدن شام جمع شجاع دلیر شجاعت
دلیری کردن شکل صورت شبه مانند
شبه پوشیده مثل مبتلا شبوط کبود شک
درست ندانستن شکایت وشاکی گله کردن
شنف سرگوشی گفتن زنان شهد عسل
سفید شد وشدید سخت کردن شداد سخت کننده
اشد سخت تر شرر آتش پاره شراره جمع شوی
بریان شحم پیه شرط استره وفرو بریدن
وریش شوق آرزمندی شریر بدنفس شبع و
شیعان آشکار شدن شرفه کنگره

شوری فال زدن شاذ طاق شامخ بلند
شامخ الانف درازبینی و کوه بلند شرا
خریدن شطر رودخانه بزرگ نشان دشمنی
شعا بر الله هدایای خدا شعر دانستن شیعه گروه
اشیاع جمع شطر بار گران بر خود گرفتن
و گرفت کردن شهاب چیزها شعله ذدف
ستاره شها زن پیر شخوت سر چاه شوض
غسل کردن شن خلق قبیله لیت و خیک
کهن نشان جمع شهله کبود بود آن چشم و زن پر
عاقله را نیز گویند شنطبه و صخره و منشنه و شجره سپر
دیبا ز شرفا گوش شکافته شهیا شتر سفید شعبه
کوه کوچک شارقه چهار پا شعب راه راست
میان دو کوه

میان دو کوه شحن دشمنی کردن شحن ممتلی شدن
شرح سمار وراه کاهکشان شراح بند عاتیه شریان
چوبی که کمان از او میسازند شقص پاره زمین
تف کداختن و پتک زدن شغاف
کداز نده و شک شونده شریان رگ جهنده
شفا حفره دو کناره کوه شبک آمیختن شبار
شبنه آواز شوار اخذ شده است شوار زینت
خانه است شعیره آماسی است در رستگاه
موی مژه شامقه دور شین عیب شادبرداشتنه
شدن شذ ارخ شوکت تیزی شبک قلاب
شایع آشکارا شرخ اول شادب دزد شیعه
پس روندگان شمایل خوش شبحت و شیب

مطلب شانزدهم صدر سینه صاف ویژه

صحیح درست صفات سنگ صفات نشانها

صحت تن درستی صید نخجیر صیت آوازه

صوم روزه صدا آواز ضع وصنعت کردار

صرف کردانیدن صفی دوست ویژه

صلف بزرگی صرم بریدن صید بدچرک

که از جراحت آید صنجه آوازه سخت پر

صیت صراف گردانیدن صحیفه نامه صحایف

نامه کر صحف جمع صحرا هامون صحاری جمع

صیانت خود را از بدی پاییدن صحابه یاران

صحبه و اصحاب جمع صحبت یاری صحن میان چیزی

صراط راه باریک صمد بی نیاز و پادشاهی که

مردم را بدو حاجت باشد صیرفی صراف

صیدلانی چرچی و صیدنانی نیز گویند صف زره

صفوف جمع صهر داماد صدق راستی صدیق

راست صادق راست گو صوفی پشمینه پوش

صنف گونه صف چیزی را ترتیب دادن صادر

باز گردیدن صاع چهار من بداکه شش ذره

درم و دو دانگ تو دو دری پنجاه جو و خمس جوی

و این چهار مد بود صفح روی گردانیدن فا صفح

روی بگردان صره بهم ضم کردن صره کیسه

صر سخت صرح معشت صلصال آب خوش

صفو دو صفاد سلسله سخت و مبل تیز اصفاد

جمع صفصف هموار صهر گداختن صدفین دو
کوه صفرت زردی مصفر زرد شده صافن
ستم پیش حیوان صافات جمع صرنم شب صبغة
ممتلی شدن صقر دو شاب فرما صفیه ولد
صاف صفحه که درازی و پهنی از آهن ساخته
باشد صحت آمیختن صفد غل نهادن صفر
حالیست که ساعتی در خوف و ساعتی در رجا
باشد صفقة الثوب طرف جامه صلت در خت
تنها صفح طرف صبور ناودان و درختها
که دراز رسته باشد صرو دو سرد سبر صرصر باد
سرد صلب و پشت استخوان صلیب چلیپا
صابی خروج کننده صائین جمع صتره قطع کردن
صفع

صفع سیلی زدن صعد بالا رفتن صبا باد
مبارک صولت حمله بردن صعق نیست کردن
صبیح الوجوه روشن روی صلب سخت ریختن
صبغ رنگ صین چین صعر رافروختن صواع
پیمانه صیف تابستان مطلب بیستم ضرب
زدن ضراب انکه درم زند ضد خلاف گشته
اضداد جمع ضرار زن خود را سه طلاق دادن
ضیق تنگی ضمیر در دل ضیمران بستان افروز
ضو و ضیا روشنی ضال گمراه شده ضلالت گمراهی
ضالین گمراهان ضایع کم ضیعت و ضیاع آب
ضم ضمان بهم گرفتن ضیافت مهمانی ضعیف ناتوان
ضیف مهمان ضان میش ضرر رنج ضر نقصان

هوز حطی کلمن

ضامن کسی را گوید گرفتن ضبع ضحک
خندیدن وچض شدن ضب سوسمار
ضحی وقت چاشت ضرب رفتن ضرب لون
ورنگ کردن ضهبی ضعف ماند ضغث
دسته ضنین بخیل ضن بخل ضنث بخیلی ضفدع
بزغ ضلع استخوان چیز ضمد خشم آمدن ضغن
کینه ضرم افروختن ضرع ضراعت زبرتنی
ضرع پستان ضاع ماند ضنک تنگی مثل
غضاضه خام ضیم ظلم مطلب سیزدهم
طی درپیچیدن طین گل طرب شادی طرف
کناره طنین آوازه کوش طهر طهارت پاکی
طهرو طهور پاک طرار حیله کر طلاق رها کردن
طلق

طلق رهایی طاق یکی و دریچه طوق گردن بند
طیر مرغ طایر جمع طیران پریدن طوف گردیدن
طواف جمع طرق وطرق راه طرایق جمع طوفان
گردش باد و آب درهم طلب جستن طالب
وطلبه جویندگان طیب خوشی وبوی طیب
خوش و پاک طب دانستن طب آن علم که
دانستن ابدان بدان باشد طب علاج کردن
طرحمله طرد راندن طفیل یار دانک طول
وطویل دراز طول بخشش بسیار طارم بغمت
زارطارم وطارمات جمع طاس کاسه
طبق صحن چوبین طباق جمع طلا زر سرخ و آنچه
چیزی یا جایی را جلا دهد یا رنگ کند طنجر تابه

که روغن بجوشانند طرف چشم طرفه سرخي که چون
نقطه درمیان چشم باشد طرفا گز علو نام طرس
نامه طوامیر جمع طارق نو و آن ستاره که بشب
و آن بالا را نیز گویند که بشب پیدا شود طغره زرنیخ
خند طاعون آن بثر که بر مردم پیدا شود و
بکشد طحن کوبیدن طسوج هشت و دو حبه بود که دو
قیراط است و قیراط چهار جو است و جوی نه حبه
بود طغی طغیان گمراهی کردن کشتی طفق قبول
کردن طمن و طمانینه سکون و آرمیدن طریقت
جماعت و رسم مردم و سنت هر کس را گویند
طلع تر بید آن غنچه که بر سر تلکیر باشد طغی از حد
خود تجاوز کردد طور نشین کوه مبارک طحیط

عین چشم و چشمه آب و مردم و آشکار عیون
چشمها عرف شناختن عرف بوی یال
عزم نیت کردن و استوار بر چیزی شدن عنب
انگور عبیر گلاب عذر بهانه آوردن غدار جمع
عور عریان برهنه عود باز آمدن عنا رنج
عتاب ملامت عرق رگ عروق جمع عرق
خوی عطف میل به شفقت کردن عطر بوی
خوش عطار بوی خوش فروش علو بالا و
بلندی عمی کوری علی بر عموم فرا گرفتن عفو
در گذشتن عندلیب هزار دستان یعنی بلبل
عنادل جمع عبا پروردن عطا بخشش غر التوبه
عنق کردن عجم نقط زدن عجه جز بسته که

حل نشود عروج بالا رفتن عذب بی جفت
عطب هلاک عتق آزادی عتاق آزاد
کردن بنده عتیق کهن عرف دعلم دانستن
عود چوب هندی علف گیاه تعلاف علف
فروش عشار دیک بزرگ عشار اشتران
مایه وقیله عشا وقت خفتن عشا طعام شام
عشر ده عشرون عشرین بیست عز و دهر و زدنی
و عتب بازرفتن عقیم و عقیمه زن و حیوانی
که نزایند عزل معزول کردن عطن کندیده
شده عنوان دیباچه یعنی اول نامه علاج دوا
کردن عجل شتاب کردن عجن خمیر کردن
عجین خمیر عدل داد و راست کردن عج کافر

بچه

این کتاب ... [illegible]

بچه عجل یک مکتبار عض گزیدن عذل ملامت
کردن عذب خوش طعم عتی سخت آزردن
مادر و پدر عظم استخوان عظیم استخوان دار محکم
عزیز ارجمند عنایت و عون و معاونت یاری
عنی و عنه آنکه در مردی و جماع نقصان دارد علت
رنج علیل بیمار عاقر آنکه فرزند نزاید عجز درماندگی
عاجز درمانده معجز عاجز کننده عار عیب عاق
پسر از عجوزه زن پیر عجز سرون عمق دوری و ته
عمیق دور عصب پی عنان رخ اسپ دوال
لجام عسر دشوار عصر زمان و زمانه و پسین و فشردن
عصاره و عصیر آنچه بیفشارند عصار روغن گیر عقاب
بی فروش عقب پاشنه بریده عنقا سیمرغ عانه

زهار عش لانه مرغ عز نزدیک شدن عمد از
کشیدن عصب سخت عبر کاروان عاد تعدی
کننده و از حد در گذرانده عادون و معدون
جمع عادرتت عز یاری دادن عتل فراخ
شکم و غلیظ عاصفات بادی که دری یکدیگر
پوسته بیاید و واحد آن عاصفه عانیات
آن اسپها که در غزا سوار شوند عمود ستون عمد
جمع عجبه شکفتن عبرت زن عبله درویشی
و بسیار مالی چنانکه گویی عال یعول بسیار عیال
بشود و واحد آن عابله بود عال بسیار عیال شد
عولا قریه بزرگ عفریت و عقری و خبیث دیو
عزن تفرقه شدن عزن یعنی متفرقین عدم
درویشی

درویشی عدم آفرت عنود ولد خود عجف
و عجفا و عجاف لاغر عطاف پیچیدن شاخ
عفاصه آنست که سر چیزی بدان استوار
کنند عشری نم دادن مثل سقی العرس عج
مکافیت در مدینه عامر ولد الزنا عکل سم
قبیلت عیف شکسته عبینه تصغیر عین
عقیقه نوبت پیشی عرفا و ردی سرداران بزرگ
علام مرد فربه عجره عجوزه عجایز جمع عجوزه اندعسل
شهد نحل و نحل نمس عسلت عقیله زن بزرگ
عطن آن پوست که بوی گرفته باشد علایق
دستواله که از جواهر و زر و سیم در دست بندند
عوایق کارها که باز دارند عند نزدیک و پیش

عقاب آله عنکبوت روشن عصعص آن
استخوان که پشت مهره بدان بود عشو سعی
کردن عمه تردد کردن عشر پا در کوبیدن
وبرانگیختن عروبت دوست داشته بود
عنف زور کردن عنف ملامت کردن
عجم آزمودن عود کرختن معاد کریزگاه
عناد معاندت ستیزه عاد وعد وشاد شمشیر
عذار کناره گوش عابث خراب کننده عتب
خشم گرفتن عتاب جمع مثل موجه عین وعنبر
گزیده عادت وشاکله وسیرت خوی عجب
بزرگی عروض کناره عض چاه عورت نهان
عوابلک کردن مثل بخ عقا درد عقام وعفا
وعبا

عوزت عقاب عقاب عجز واعقاب دنبال عوالب عیبها جا کردن

وعبا در دکران مثل خیس عش ولانه وجای
در بودن مثل موطن ومرکز ومعدن ومغناو
مقسط عدر ترس مثل وعد وایعاد وهول عیب ناک
کبی ونامردی عشقر جنبل عقوه درنت در
میان دو سرا علاقه شاخ تازیانه علامت نشانی
بجایی ماندن غوشی قربه ونامردی عبق بزه
عصر بش غرب جاعتی بود از ده تا بیست دو
وگفته اند که جاعتی بود از سی تا چهل عش داوی
عذق نشان کردن گوسفند وکبی رانشان
کردن عدر بفتح عین جنابت بود عمد قصد کردن
و درخیری فرا رفتن وقصد صریح کردن عمده
دانسین عروه دسته کوزه عغور دلت تنگی

علاقه سر بار عنب ملاجی انگور سفید و غبره خرگور
عاتیه زن زیب کننده عابس و عیاش مرد
زیب کننده علامت دهر نشان زمان عفر
بسیار مطلب بیت دویم غنی توانگری اغنیا جمع
غنا سرود گفتن غالی گران شدن نرخ غلیان
جوش کردن غزا قصد کفار کردن غنیمت مال
یافتن غنم گوسفندی که پشم دارد غنایم جمع
غرام عاشق غطا چشم پوش غدر مکر غدار
مکر کننده غسل شستن غسل نام آن غسل چرک بسیار
غلو انبوه غلول آن مال که برشور اندکی بیاشند
غرب انکه از وطن خود دور باشد غرب بریدن
و تیز کردن تیغ و فرو رفتن آفتاب و آب و غروب

و درخت

و درخت بید غفران آمرزش غال بهلاک نشدن
غفلت بیخودی غیبت پوشیده گفتن درحق مردم
غافر پوشاننده و غفر پوشیدن غمام سرپوش غیم
غمام ابر غبار گرد غشا و غشی و غشاوت و غش
بیخود شدن غور بحد کار رسیدن و آب چاه اندک
شدن و غله دادن غبرت غیر انکه بجز تو باشد
غدیر استلخ و جایی که آب در انجا جمع شود
غدا بر جمع غره روشن و اول ماه غی غباوت
گمراهی غبیا جمع غب روز ازمیان گذشتن
غلبه بسیار شدن غلبات جمع غالب انکه از
دیگری افزون باشد غضب تند شدن از زور راز
از کسی چیزی گرفتن غاصب گیرنده مغصوب برور

بغض

کرفتن غفر هلاک رفتن غزل ریسمانی که قایم
تافته باشند مغزل دوکی که ریسمان تابند غزل
شعر گفتن غسق تاریکی غلیظ سطبر غبط خم
غلظت سطبری غلف شکین واحد آن
غلاف غمه آشکار غشا هلاک شدن وخنک
شدن غض نقصان شدن غلل شریف
گسترده غلول مال بسیار غبرا [illegible] غضروف
وغضوف استخوان گوش غلف [illegible] غش
است که از حقد و حسد در دل بماند غمل میوه
شیب چیزی نهادن تا پخته شود و بوت
شیب چیزی نهادن تا موی او پخته شود غمز
چشم زدن غمض و اغماض چشم برهم نهادن غیر
رفتن غول مرد بحر د غرق در آب هلاک شدن

عشاق

عشاق سرنای سوزان عاشبه سنجر ورین
پوش غراب کلاغ مطلب بیت دویم فرد
تنها فوق یعنی چیزی فوق بالا فرق جدا کردن فهد
یوز فهم دانستن فخر مباهات کردن فحش نا
سزا گفتن فانی مرد پیر فنا نیست شدن فم و
فن دهن فصل جدا کردن فوت گذشتن
فلق شکافته فجر صبح فحل ترب فلما پس چون
فهم پس ایشان فهو هو فهی پس آن [illegible] و
او این فسطاط دشت فص نگین فتات ریزه
ریزه فلج آشکارا شدن مثل حش فل فرو رفتن
وغایب شدن ماه وستاره فت بریدن
فضیت زیادتی فحوی معنی فهوی دل فراغت

پرداختگی فلاکت درویشی فصاحت درست
زبانی فجور فسردگی که از نامشروع باشد فلذه
جگر پاره فطرت کشادگی فتنه بصلاح فرات
چیزی دریافتن وصت خود را اصلاح دیانت
فتوت جوان مردی فتیل پوت باریک که
بگرد استخوان فرما باشد فاجات ناگاه در
سرآمدن فرید یگانه فلاح رستگاری فرق و
فراقت جدایی فرست رود بزرگی و آختن
فتان فتنه انگیز فصد رگ زدن فصا درک زدن
فی در فیها در آن فیهم در ایشان فیه در او
فرط تفریط پر کردن فارجوش کردن فاده
موش فرار گریختن فن یکنوع داشتن فنون
جمع

جمع فضه نقره فاعل کننده فشر صحبت فترة سستی
و انقطاع فک کشادن فساد کار بصلاح
کردن فاسد جمع فش بد دل فانهار بنیاد
فرد استفراغ بر آمدن فتن و فتون آزمودن
فره معمور فرهین جمع فوز و مفازت رستگاری و
یافتن فارق و فاروق ترسان فارقات جمع
فسق خارج شدن فاسق آنکه از امر خدا خارج
گردد فرحت پارهسنگ فرکه کندن فنج
نفس زدن فرطان دو کذ فازه و فرد تنها
فلوه بچه اسب فسطاط چوب خیمه فرسنگ خورد
فخم زغال فیط گروه فراده اسطلخ خور فحص
و تفحص جست جوی کردن فلات دشت فلواة

فجاه ناگاه

جمع فلج غالب آمدن فاحت بوی خوش
مثل ارج فنیان روز و شب فتیه کرده مثل
الف والفاف جمع لفیف جماعت فرق
ترسیدن فریصه گوشت شانه فرایص جمع
فتل استوار شدن مثل ابرام فرک ملال
گرفتن زن بود از شوهر خود مطلب بیت سیوم
قرب قربت نزدیکی قرب نزدیک قرض
چیزی از کسی بر زمان ستادن قروض جمع فطرت
حشرات جنده قریض مدح منظوم از برای
کسی گفتن قار سیاه قرار و آرام قرج قلب
دل قلوب جمع قضیب ذکر و شوشه مثل

شیل

وسطی انگشت میان وقت فرو رفتن آفتاب
مثل ابت واخلت وطرحاجت مثل ارب
ولبانات ولهاجات وماربه وبهج روشن شدن
مثل تلق وسطع وطع وزهر وشق وبرق و
فیر درویش مثل فقر وعر گران مثل شغر وشج
وسیم خوب مثل قسیم وقهج ودراج درکردن
حیوان وتدبیخ وقخص گردن گشتن وضع و
ربیع زبان کردن مثل وکس وغبن تا مصادر
ایشان منصوب باشد مثل غبن ووضع زوبینی
وثب جستن چیزی از جای خود ویت زمین
آید ار وقت گاه وال پاینده واق شد وجد

خشم گرفتن وجدت و وجد تو انگر شدن وجدان
یافتن و کاف پالان مثل اکاف و عاجوال
و کر آشیانهٔ مرغ وطن جای اصلی که از ما در
در انجا زاده باشد وصف صفت کردن وله
اندوه واله مدهوش و ذی آبی که از پس او
بول آید و دود دوت و ثاب جهنده وائی
سخن چین والی پادشاه ولایت وجر زوی
وجوه جمع وسم نشانه ورم آماس مثل درب
ورشان کبوتر طوق دار وج ادر رفتن وقف
ایستادن وقوف از چیزی خبردار وجی آواز
غایب شدن وارث آنکه میراث برد ورثه
جمع وصی آنکه در حالت مرگ وصیت برو کنند
واه عجبی که ایست وری خلق وراو پس
وشاح

قسم کار قسمان

پالان قسط ترازوی عدل وراثت بخشش کردن
قاف کوهی که گرد عالم کشیده شده قران با مردم
همسری کردن قرین همسر قرینه برابر یکدیگر قسط
چهار رطل قلتین خمسایه رطل بالعراق قفر بیت
بجمن بزرگست که هشت کوک باشد قنطار صد بیت
رطلست بارطالی که هر یک دوازده اوقیه باشد
قوط هشتاد مثقالست قیراط چهار جو بود و گفته اند
که پنج دانک بود یعنی که نیم درمست و دوازده حبه
دانکی بود و هر حبه طوجی بود قاقوزه اودران بود
از سنگ رخام قب قبهای خشک قست قساوه
سخت دل قبس دانشمند را گویند بزبان روم
قلاید گردن بند و کسانی که اندک تنگبند بر ایشان

ایمن باشد و صدا را نیز گویند قابل پسر آدم
قول ثابت کلمه ایمان قطره بخل قتور بخیل
قاع دشت قدّ مختلف واحد قدّ قمطریر صعب
و دشوار قاصفه آن باد بیت که از وزیدن
آن چیزها کنده شود قاصفات جمع قرارکین
شکم‌ها در قدح آتش پاره قبس بهمان معنی
قبض اندازه کردن قفار زمین هموار قفازه
دستانه که از زر و سیم بود قصبه رود ده قبچ جامه
کتان و ابریشم قلص بهمت داشتن قبحاة
کوههای بزرگ قیعان زمین هموار قرار بط جمع
قراطیت قبضه آن شمشیر است که در پیش سپر قایم
قط خیار سبز قلص نقصان قلوص بچه اشتر
قیاص

قیاص مصرت قینات زنان قوال قندیل
چراغ دان قعود شتر ضعیف قوازن قبیله
قطر پوست استه خرما قواد سرهنگان ققنس
سمندر قروت رانده قطار پوست کاو و گویند
هرچه غیر از زر و سیم بود آن قطار است قضاد در
قاع روی بند فارع رستخیز قفل از سفر باز گردیدن
قتیر سفید شدن تقلیم فرو بردن است تقلم
فمن سزاوارش خلق قسط باز بردن مثل
ان تقول قصاعه الجل قرف کمان قرن بوت
درخت هندی قلّه سر کوه قطن بجایی ساکن شدن
عقوه دشت میان سرا مثل ساحت قاید پیش رو.
قعیده زن خانه قضاعه سگ آبی قعود نشستن قاعده
اکنه نشیند قنط زمی بود مثل صیف و وارث قبر

کورمش رحم ورس وضریج و برزخ فارع درکونده
و ترساننده قنوع راضي بضد حریص قماط ولده
قصم ناشکسته جو خوردن اسپ است قرقروی
بزرک قرروشن شدن وبجاي ایستادن قیام
علم آموختن قسري آب بحوض ریختن قرطه
چیزي را بازپس بردن قرقص پشه قلعه پاره
پوست قرقور ناو کوچک قلاع انکه مخلات سنک
کوبند قرشیا خرماء سبز که پخته نشده باشد کرشا
شله مطلب بیت چهارم کلام سخن کلمه یک سخن
کل همه کلمی همکی کلم جراحت کلام جمع کلام چاریر
کوسفند ان کذب دروغ کذاب دروغ کوي کرم
رز کروم جمع کلب سک کلاب جمع کلاب
سک بان کنف خلاگاه کبر بزرگی و کبیر بزرگ ویر

کل عیال

کل عیال بسیار کثیر بسیار کلف رنج کرته
یکبار کرات جمع کرب اندوه کروب جمع
کناس خلاگاه روب کنه جاروب کنب
خلاگاه کاهم چنین کم شما کما شماد و کسان کنف
چک وباز ایستادن کنوه ترازو کل بخور کلو بخورید
کن بباش کان بودن مکان زمین کرامه
نیکی کرام نیکو ان کیس کیسه کیس زیرک کسا
کلیم کحل کاهل کباب کوشت بر آتش برشته کبابي
انکه کوشت بر آتش می پزد کتان جامه نرم کنف چار
مردکان کانون آتش دان کلاه کاس
کاسه جام کن روشن کم آستین کم چند بکم چند
کونه طبل کلاکیاه کب بروي افتادن کتب نوشتن

کبش غوج
بود کاکل چکاله

کُتَیبه شکر جامع کلام تمام رسیدن کوز
کوزه کافر پوشانده و برزگر کفر پوشانیدن
کهف غار کَشف کشاف کشنده کهف دارنده فتن
کتف شانه بت کفرانه ناسپاسی کردن
کحل سرمه کُحل کحال سرمه فروش کتمان
پوشانیدن کَلّا حقا کفیل آنکه ضامن دیگری
شود کلاله کندی گبد جگر کُتل سیصد درم گور
شش قسط کوب سه رطل کبک چیزی را
بر چیزی انداختن کتاب حفیظ لوح محفوظ
کثیب ریگ خورد کتان جمع کنود اگر نعمت
ناسپاسی کند کفل نصیب کثیب موضع بلند
را نیز گویند کتب آن اسب که بروی سفیدی
نباشد

۹۷۰

نباشد و مادر و پدر هم نباشد کدح کار کردن
کادح فاعل کمون پا در کوفتن کلح ترش روی
کردن کذا آن کذالک همچنین مطلب
بیست پنجم لهو بازی لوا علم لوم ملامت کردن
لئیم شوم لکنت لجاجت زبان در سخن پیچیدن
لعن دوری لعان عیب نفرزند کسی آوردن
لب مغز و عقل لبیب خردمند لف و لفیف
در هم پیچیدن لقن زبان آموختن لذت
خوشی لین نرمی لعب بازی لعاب بازی کر
لثه بن دندان لثام دهن بند لانه تعلق مار
خوار لفظ برچیدن لظی آتش دوزخ لقا روی لغ
گزیدن لدیغ لادغ گزنده لوطی غلام باره

لَواط غلام بارگی لِعاب ولعابیب نرمی که از
چیزی بدر آید لقوه طرفی بطر فی افتادنی لباد
نمدلیق زبالیل شب لیالی جمع لُکُ موی نر
هم بجیدن لِ مرّه بی مرالکنا ما را لکم مرشما
لَسوف سوف زود باشد لَقدم بدرستی
قدبدرستی لحم گوشت لحوم جمع لقب نامی که بغیر
از نام اول باشد لتی بکرن لسان زبان لای
ولوانی ولاهی جمع زنان لذی یکمرد لذان
دومرد لذین جمع مردان لاق در یافته ه
لُجَین سیم صاف لبن شیر لزج دوشیدن
لاح آشکارا شدن لوح تخته لوز بادام لبافه
آغز لاغر آن حیوان که چون زمین حکت بود
گوید

گویند این ازعیان بنی آدمست لعنت بر
عصیان بنی آدم با دولت بجال خود گمراه بودن
لان نرمی ونزدیکی لبان کندر لبانه قصب
لوان واذن لال لقی جای بگردیدن و
این را ازالقوه گرفته اند لبا مام جبین و
راهی که تنگ باشد لتبیل حقیم راه ملک
انبیا لؤتین بداوند لحم طری گوشت ماهی
لمم آن گناه که سزای ملامت باشد نه سزای
رجم وتعذیب لم زیادت کردن ونه لمانه
رانیز گویند لاواه منفعت لی دبر کردن
شل مطل لاجلب ولاجنب تاراج نبت
وخیبریت لا ایجا شاباک ندارد لابتی دو

کنارهٔ مدینه لرج زمین یا فراخ لای رجور
جمع شدن و دبر آمدن و راندن لبت پهلو
کرد انجدن لوط دو شیدن لدیتا و قالدی
پیش لجه ژرف دریا لادن نوعیت از
عنبر لؤلؤ جواهر لالابنات مکه بود لک
لک چوب جمع لفاف چوب دار وست
لکم شمار البت کاشکی لرپث معرنگ کردن
لحن صوت لحن خطا کردن در سخن لغب
ماندی مطلب بیست ششم مثل روی بطرفی
کردن میل انجه سر بدان گشتند مکر جبله مکار
جبله کار مدر کلوخ مربط بستگاه اسب موضع
جای گاه ملاط اجر گیر مدار و مطر باران

مثل مانند مثل مانند کفش مجن سپر مج آب
در دهن کردن مد و مد کشیدن مد بشنده
مرا درویش مدام همیشه مرق شوربا مذاق
چشیدن منان منت نهنده ملامت اجماع کردن
یعنی رسوایی ملیم اجماکننده مرمت اصلاح
پوست مفعول المه فعل براد کشد مرجوم سنگسار
کرده مقسوم بخش کرده موجود پیدا شده موجز
پیدا کننده و یابنده موزی رنج دهنده معاذ
الله خدا دور دارد مروت نیکمردی مرارت
تلخی ملوان شب و روز مس بسیار سال معمار
عمارت کننده معمور آبادان مکه کعبه مکتب
کتابخانه مقت رنج مضیق تنگی مشام بینی

میره غله میثاق عهد بستن مقوی قوی کننده
مقوی قوی کرده مرّت یکبار مرّات چندبار
مسواک چوبی که در دهن کشند مکثار بسیار گوی
مهابت ترسندی مباهات فخر کردن مناظره
نظر کردن با دیگری مشارکت انبازی کردن
مبالغه چیزی را به حد رسانیدن منازعت کشش
کردن مؤونت صلح دادن با دیگری مصالحه صلاح
کردن مجیب جواب دهنده مریب شک دارنده
ماشی رونده معاصی گناه مخاطب با دیگری سخن
گفتن مبین پیدا کننده وروشن معایب عیبت
کننده مقتال هلاک کرده مختال تکبر کرده مبشر
بشارت دهنده مجنن دیوانه کننده مکدر کدورت
دهنده

دهنده مزوّر دروغ به زینت کننده معبّر تعبیر کننده
ممثل مانند کننده مخجل خجالت زده مقدّر تقدیر کننده
ماضی گذشته مستقبل آینده مصدر در آمدن گاه
مرضی راضی شده موسوم اسم گذاشته متوهم
ترس دارنده مجرم گناه کار مغفور آمرزیده مرقوم
نشان کرده معبود عبادت کرده مسلمین دو مسلمان
که یکی مراد از مهاجر و یکی از انصار باشد مجذوب
کشیده مجذوم بینی بریده مغزز مغزان نزاموز
نشان کرده مثله محال عقوبت مثلات جمع
مفتون باز دارندگان مشرف شک دارنده
مثل اعلی اخلاص توحید مآتیا برانچه وعده کرده
بودند آمدن مرقع انداختن یعنی آوخت مثلا ازری

مرخص رخت دادن

مقمع تازیانه آهنین مقامع جمع متن بنعت
دادن مدین جاه مقابل محراب سجده گاه محاه
جمع ماحص گریزگاه وجای پناه هم گفته اند واحج
ابنت مزیخ بهم بچیده ملبس تلبیس کننده مقیم
مکائل بلتجد ملتجا پناه جهیل فروریختن جهل
موریات آن آتشها که آتش از سنگها برافروزند
مغیرات اسپانی اند که بر دشمن غیرت انگیزند
موصد فروبسته معطوف میل کردن
مستقص مکان ومحل بکار ماد بفتح دال ونضم دال طعامیست
آزادیست
که بی جات باشد وگویند بضم دال مرادست
بفتح آن طعام که دعوت رای آن باشد
مغفر

آوازه کردن مغامرت با دیگری قمار باختن
مبارزت با دیگری کوشش کردن مثبوب
جمع ثواب وثواب داده مثوب مجون آمیخته
مسوطبته موقوف واگذاشتن موعود وعده
دادن معهود عهد بستن موزون سنجیده مواریث
میراث برنده متروک ومتروکات انچه ازمیت
مانده باشد محمود ستوده مجنث پلید کرده منحوس
نجس شده متاع ساز وماوای ومال جایگاه مردم
مجوس کبران که بت نه داشته باشند وکتاب
نباشد مکب کناره مثل افق مکوب پشیمان مثقال
یکدرم من یکمن که به وزن سیم دویست وپنجاه یکدرم
وسبع یکدرم وبه وزن زر صد هشتاد مثقال است
محتاج

کننده منیب انکه بهر کاری بخدا باز گردد مشل
اوّاب واوّاره مقلّل انکه موی او بهم جسته
باشد مراهق کودک رسیده محض پاک متین
یکسوی پشت محکم انکه یکمعنی را متحمل باشد متشابه
انکه معنی بسیار دارد بصورت بهم دیگر مانند
مطرفه دور مبابله تضرع کردن و زاری کردن
موج جنبیدن مشاهره انچه بماه دهند میاومه
انچه بروز دهند مسانهه انچه بسال دهند میمنه
دست راست میامن جمع میسره دست چپ
میاسره جمع ملاقات بهم رسیدن منافات از
یکدیگر دوری کردن مناجات با دیگری رازگویی
خواستن و با دیگری راز گفتن منادی بدیگری

والبسته شدن مسرد کلیم مرحل (چنانکه سوراخ) چهار
گوشه منشئات مزید عمر منشرات مزید مال
منجدل سرکشته مودت دختر زنده درگور
کردن متاع و تمتع برخورداری متفنج دریا نما
مقیم انکه بجا ایستاده باشد محروم باز داشته
مشک شاد میانتین دو کوه مبرم ان رشته
که دو تو رشته باشد ملح اجاج شور و تلخ مغازه
بیابان مارج زبانه آتش مهل مس گداخته مجمر
آتش دان مدمج پیکان گرموشح زره که نو
ساخته باشند مکاشرت و معاشرت هم خیمگی
کردن ماعون قماش خانه مهندس اندازه
کسته

ارتقو وا انتقاد ... بر فرزمن : فلسفه عقارده ...

مقعر کلاه هور منجنه بکدانه در مدینه کارد
مدابرت پس گوش بریدن مشربت بالق
کرد منوط او تخته مبطون در دشکم و اگر همیشه
غایط از او میرود ملاطم همدیگر را طپانچه زدن
منادیه ندیمی کردن وندا در دادن مهوحط
فرد مجذب ثابت موقعه اسم عایشه است
مترعیب کردن تمرد نافرمانی کردن متمرد
نافرمانی کننده مقرن توانا مزابنت موافقه
کردن ماسور محبوس کردن مهسناه خزاعات
مکائل زنبیها منتبر برداشته ملهون عاجز
مساع قریه ملحفته مهدر شکاف وشق شله
متعرف قمار متحفظ دراز متردد کوتاه

انارث موتون ذکور ... فیها ... در ...

محتاج حاجتمند مدینه شهر مداین جمع مدمن آنکه
دایم لازم باشد بر چیزی مشرف وناظر بر
دیگران گماشته باشند مطرب نوا زنده و
شاد کننده مخبر خبر دهنده مخبر خبر رساننده فرا اختیار
دارنده محترم حرمت مند مجتنب پرهیزکار مصر آنکه
دایم در کاری باشد مضر زیان رساننده مضجع
مقیل خفتن گاه محضر حاضر آمدن گاه وتو منتجات
جهت بینه مقتل قتل کردن جای ممتد جبار طمع معتاد
عادت کرده معاودت باز آمدن میعاد وعده گاه
معاد عود نمودن یعنی زنده شدن بعادت
اول بودن منام خوابیدن جای مزاح ریشخند
وکلک گرفتن مزاج آمیزش مزدمص مکیدن

ما نیست مثل لیس ولا ولم ولما وما بجز معنی آمد
نیست وجه وچیست وآن وچرا مدعی آنکه خود با
کسی دعوی داشته باشد مدعی علیه آنکه بر او دعوی
داشته باشد مدعی عنه آنکه دعوی از ان داشته
باشد موجز اندک کننده من مصری شانزده اوقیه
من رومی بیست اوقیه بود مکوک بیست چهار کیل
بود مرء مرد ملک پادشاه مرأت زن مرآت
آیینه مذموم نفرین کرده مدحور لعنت کرده جهان آن
وقت متی کی مردف پس داشته مردفین جمع
منحرف آنکه بشفقت باز گردد برگشتن متحیر حیران
شده مضاحکت مانند مؤتفکات منقلب حال باشند
وواحد ان قوم مؤتفک واین قوم قوم لوط باشند
مکر وماکر حیله وعفونت کردن میمون ومبارک یمن

دار میمنت خوب منتن بوی بد گسترده مشی
رفتن **مطلب بیست هفتم** نون ماهی بزرگ
نوم خواب نحت تراشیدن نقر به انگشت
زدان نجم ستاره وثریا وغیر آن نمام سخن چین
نبذت [illegible] نعت صفات گفتن انتشار
افشاندن تفاوت پاکی نیران دوزخ بنیان
[illegible] زبان لنوات جمع نجار چوب گر نقاط
نفط فروش نداف پنبه زن نخل درخت
خرما نسل تخم نسب آن تخم که به پدر رود نصاب
تخم که بمادر رود نمام ایقان ونجیب برگزیده
نجابت نجبا جمع نجات رستگاری نعمان ابو
حنیفه نعیم نعمت [illegible] ناعم شادان ناجیه مانند
کسنده نقیب پیش رو نقبا جمع نور روشنی انوار جمع

دار و خیدن نفض نشان ظاهر نصوص جمع نقاد نقد کننده
نساج بافنده نقار نقره گر نعجه بز ماده توباله
انجه از خوردن بکسی دهند نیل رسیدن نشتر
گشادن نفاق کینه نظم قافیه گفتن و جواهر را به
رشته کشیدن نفس تن نفوس جمع نفس
دم انفاس جمع نوق بچه اشتر فرغ نوبت وقت
به وقت رسانیدن نوبت بلا رسیدن نوبت
تفحص کردن نکب میل کردن نظیر مانند نذیر بیم
دهنده نفیر یاری دهنده نسیم باد صبا ناب
صاف نتف گذاشتن دوده بر کاغذ نعل نعلین
روشن نتف موی چیدن نبل تیر ناموس راز
دار ناموس اکبر جبرئیل نوادری نیت دور شدن
نکاح

نکاح جماع کردن نعاب بچه کلاغ ناطل دو
اوقیه نوات دو دانگ ند مانند ندا بانگ
نکد دیر و گران نزغ بیرون رفتن و بفساد
آوردن و حسد کردن نای دور شدن حلقوم
نواع جنگ نزح کشیدن ندی میدان که
مردم حاضر شوند نسیم گردیدن نشل جعل
ناشیه ساعت ناشرت آن باد که باران آورد
ناشرات جمع نشط و نشوط آن گره که چون بر
رشته بکشند گشاده شود ناشطات جمع نباند اخت
نفث آن فضله که از سینه برآید نخاعت بلغم نفیح
پختن نشد طلب کردن نفض افشاندن نش
بریدن نمره کوهی است در مکه اشارة

کردن نهب ربونی نا دشمن نار آتش نهیل
تحریث در شرق نسل طمع نهج راضی نشد
سوگند نوات پنج درم نسیان پس داشتن
و فراموش کردن و گذاشته نسخ برداشتن
و گذاشتن نوح اسم نبی قدیمت نطع سکن
مای کام زبرین نغق آور کردن نسل تاختن
نشر بزرگ داشتن و تنگ نشستن نشر فرو چهان
نفود بیش رفتن نهکت گداختن نهمت بسکم
ارزو شدن نهوض برخاستن نزف مست لضب
ماندی و این مشکه نجد اسم موضعیت مثل تهامه
ودرچیه و شام نقره سوراخ منقوره سوراخ کرده
نشب

نتف در کنک کردن نسیم نو مثل ستم نجده سختی
مثل نشل نکبت مصیبت نادی میدان نواله
دهش نشاب ترکش نجم بر آمدن نحو قصد کردن
مثل هم دام و حجت نکث رسمان سست شدن
مثل بجل نسج باز داشتن ناحیه کناره مثل کنف
نقص جنبیدن نزغ شورش در دل افکندن
نشر پراکنده نصل تیر نقد گوسفند خورد ناقص
آن تب که بلرزاند نجح حاجت روا کردن
نوحه بانگ قمری نهره خواست نابع کرسنه مثل
جایع نطشان تشنه عطشان نسب اصل نسب
نخع شوم نبیث زشت ناقع اندک مثل نافع
نفع سود مند نحیف لاغر نغا نعمتها نفاق آرا

بضد کساد نجاح روا بودن حاجت بابت
بزرگی نسفه آلوده شده فربه مثل ثمینه نقط نقط
نج بانگ کردن نطح سر زدن کبش نکل پس
استادن نهز نزدیک شدن نخوت بزرگواری
کردن مثل زهو و اختیال نفع گونه گزیدن نفض
زایدن نفق بیع گران شدن و جز نقصان
نشیار خبرجو از نسوه تو دهنی راندن نطع آن
پوست که بر بالای آن نشیند نغام اشتر مرغ
نوق جمع ناقه است و ناقه اشتر است نقض
باز شکافتن نضار زر نقاوه و نقابه خوب و ابن
بیله مردار خایه کوبی تنبل تنبل صیر دنبل نمله و چو
نقر بانگ نزاهت و زافه پای خباش کور گشاف
نزنایه

نسر نسایه بیل برسیدن نهیه خرد نعیم ازین مثل ای
مطلب بیست هشتم الله خدا والله بخدا و حقک
بحق تو ودیعت چیزی که از کسی به امانت ستانند
و چیز اندک وقر بار گران وزر بار گناه و جاالکلی
و عال وزیر آنکس که بار گناه دیگری بگردن خود گیرد
وزید شهرک گردن و از در در آینده و ود چیزی را
عادت کردن و هب فی آدن وقار بزرگی و حلم
کل نزم ولد فرزند وصیت اندرز کردن وعی یاد
گرفتن واقعه کاری که بمردم روی دهد وصل
پیوستن وثب جستن وجد توانایی و جدان
یافتن وسیله میانجی کردن وسط میان وسط
میانه واسط و اوسط آنکه در میان باشد ورق برگ

وزن سنجیدن وبا مناجات مردن ۱۱۱
والتین انجیر والسماء بحق آسمان والفجر
بحق سپیده صبح واللیل بحق شب والشمس بحق
آفتاب وقس علی هذا ووطی جماع کردن
ویل هلاک باد او وطر طاق وافر بسیار
وسق سیصد بیست رطل بود و آن شصت
صاع باشد وصاعی چهار مد باشد ولی مرا
ولکم شمارا ست ولکن مگر ولا نه وراء او
بالش وعده به زمان گذاشتن وعید ترسانیدن
وکیل آنکه کار دیگری را قبول کند وجیه خداوند
جاه وشرف ونیجه خیانت کردن و آن

عاج

عاجز ورنو بو ازو توز از طاعت عجب کردن
وکز زدن وودق باران ووقر بزرگی داشتن
وجف وقر بار کردن واهی ترسانیدن
وغافل کننده وبیل سنگین ووی بلا وای جمع
وفا پاییدن ووقایه پاپش وفت در آمدن
و داخل شدن وشک شتاب کردن وجف
جنبیدن وطیه نزدیک شدن ووبض برق
وجث بنجه کردن وعمک بت ووفره بسیار
موی وحم غم وهل وهم ودبر نوعی الله از حیوان
وهن کار زر دل وقدان گروه که از یکی اندولیجه
دوست وتین رگ دل واهف ووامه
خادم خانه چلیپا وبل سیل بزرگ دانه وهن

ورطه میان

بفتح ها سست شدن و وهن بسکون هاست
ابکرد ابد ابدن وادی رودخانه خشک وظیفه انچه
از برای کسی مقرر شده باشد وغا وقیعه
وواقعه جنگ وریب خیانت مثل وارب و
بوارب موارب وروع باز داشتن وخم
ملاکت مثل توجد وملع وتجو وجف وجیف
شتاب رفتن وجس وتوجس ترس مثل اشفاق
وارتاع وبخت ولع سر در نهادن مثل لهج
وضری وشح نقش دروغ مثل تمحمه وکز گزیدن
مثل نکز ونهش ونهس ولسع وکف بزه
مثل جرح واثم واشر وصمه عیب مثل شنار
بزه او گناه جرح
وسطی

تراب طل شبنم طلال جمع تل بلند تلال
جمع تلعه بلندی تلاع جمع اطمه کوشک اطام
جمع محرم آنکه نکاح بر وحرام باشد یا نژاد
بر دیگری حرام باشد محارم جمع مخرم راه
کوه مخارم جمع کمن اندرون گرفتن کمون
زبرده کم استین وچند کم شما حهیا ترتیب
مهیع فراخ انف بینی وبر داشتن انف تنگ
داشتن حطوط وهبوط کاهیدن حظوظ نحس
خطوط نفرتها اعتقاد درونی اخنقاد کینه کردن
اداله دولتمندی اداله دلیلها اختفا پوشانیدن
احتفا شفقت کردن ارتفا رحم کردن تهلل
وتخلخل جامه کهن شدن عرف بوی ویال

مرباو مرقب و مرصد جای پاییدن عزت
خوات منی جمع مجرّب و مدرّب و منوس
و مجرس آزموده شربت یکبار نوشیدن
سربت و سربت یک گروه وخیره و ذخیره
گنج پنهان نجیب برگزیده نجید ختم کننده
نکهت بوی دهن نکهت بجلک عرض شدن
خوض در رفتن حوض جای آب هبا برباد
اینده سایر رونده تایق و توقان نبت
وزاع و نشوق وحنین اندروصدی یساجح
درگذشتن بعطا مساهم با دیگری قسمت کردن
اراق ریختن آب سهد و سهر بیخوابی حد تیز
کردن هدسکت دادن مکض به پاشنه
بازدن

ارکونه شدن سلم صلح سلم نردبان
نکس واژگونه شدن سلم صلح سُلّم نردبان و
قدم پاکدم ورشکستن قدم کهن اثر نشانه
عمر پا درکوفتن فاره موش فوره این ساعت
سفرت روشنی صفرت زردی علی این
ساعت وحل گل نرم قثا خیار خیار بر
گزیده صوب رسیدن بلاد آن فرزند که او
بزاید سکش شرس بدی تالدو طارق نود
کهن موسم ایستاده گاه منسوبی و مشهد و منوس حج
که مردم فرود آیند منادی میدان گاه منادی
ندا کننده غلیل بیمار و مست غلیل تشنه و تنح نو
آراستن و تنجح درهم بافتن و شک تعجیل کردن لج
درهم جهیدن اصهار قومی انداز قبل زن احار
قومی انداز قبل مرد تلجی و تلزق و تلزج و تلدد جهیدن

لاح ولفح سوزانیدن گرما ب راه سرب
بغش شاکی تمام سلاح کحل سرمه وتنگی کهل پری
وحین هلاک وآهن وهین وبی سستی حین
وقت سخد وشوکت تیزی ریث آهستگی
خسا یکی حسا انچه بنوشند مثل شوربا خیال
حض وحض وص وزرکاه وزرباده حق
نزدیک اختراع واختلاف نقش بدروغ
توازی برابری کردن قسط داد به راستی
کردن اقساط بیدادی کردن زیغ کم شدن
ذلع آشکارا شدن مثل خفی واخفی صرح
یاری خواستن ویاری دادن ذب باز
داشتن ذوب گداختن ابا زن از شوهر
خودانی

لیس لهم

وشاح کردن بند دراز که از جواهر نفیس نظم
کرده باشند **مطلب بیت اهم** هدی راه
راست هدیه تحفه هدایا جمع هفوت گناه
هلم بیا هلم جرا هم چنین رفته است هوان
خواری هذا وهذه این هاهنا اینجا هما
دو کسان هناوهنات شتاب
هنات جمع هنة بود وهنات ازاین
است هام جران هیمان جرانی هو ا
خواست هز جنبانیدن هزار عندلیب هره
گربه هجیر مونس هیکل صورت وجد هیاکل جمع
هبا گرد هذیان دروغ به بهانه بهتان حرد
قاری که از اهل سلف بوده است همام

همت کننده هجر باز داشتن مهجور باز داشته
هجرت بریدن هجران دوست از
دوست بریده شدن هنین آرزومندی
هول ترس هتک پرده دریدن هجا
حرف را به اعراب خواندن هزم
گریختن هزیمت گریز هام کبوتر هجس
آنچه بخاطر مردم گذرد هدب راست
کردن هد به جنت شکستن هدم
خواب همزه الف معرب هلاک
شدن هلکی تا لکین . هیبت ترس
هیولا آن ماده که قابل صورت باشد
هی وهی کو انده هر اوزعن ها من

بیت پنج

بیت پنج استار بود هرع و هطع شتافتن
کردن مهطع شتاب کننده هجع خفتن
هلوع ناشکیبا هوی افتادن هجر گوای
بیتن هیهات آوازه برداشتن هامه
زهر آلوده و بدی را نیز گویند هلع حرص
هل احرام بستن هنات کار زیت که
مردم را از آن اکراه باشد هام قفز
هبل بی فرزند شدن هجع کرم نقش هون
کفی تغزو زمین هموار هیف باد صرصر
همل فرو گذاشتن مثل سدی هجین آنکه
مادر بنده و پدر آزاد باشد هبوب برد باد
همل اشک ریختن هامه بوم هوز رمیده

شدن عيب مثل شين يهنات جوهر است
هنات جاي سخت **مطلب سي ام**
يا الله اي خدا يا سين اي محمد يا ايها
اي آن يا من اي اکسی یا بنی ای پسر
من يا اخي اي برادر من يا ابي اي پدر
من يا زوجه اي زن من يمين سوکند
و دست راست يقين درست بوقيون
جمع يسر آساني يسار دست چپ يسير
بي مادر و چيزي اندک يتوع هر نبات که
او را شير باشد يدزي ميداند يمن مدد
دادن يتيم از روي لغت کريختن است و
از آن سان و طفل بي پدر و از حوال اخ

او را مادر

او را مادر نباشد يتامي و ايتام جمع مثل
اساري يو فکون کساني اند که از حق
بر کرديده باشند براعه قلم ناتراشيده
يحادون الله با خدا اخلاف ميکنند يلقون
بمعني يقربون بود يشغو دخيمه يقاع بلندي
يرند نوع دارويست ياقوت سنک سرخي است
که از غايت سرخي بسياهي زند ينبوت ثمره
و خرنوب يشت سنک سبز ياسمن کل سفيد
ياس نوميد شدن يبس خشک شدن يابس
بيس هر لفظي که بغير از اسما اول حرف او يا باشد
بايد دانست که آن فعل مضارعست مثل يعلم
و يعلمون مکر در اشارت مؤنث که بجاي

با نابی آورد و در اشارت حاضر نیز همین
حکم است ولی جایی هست که اول حرف
لفظ با بیاید و او از جمله مصادر باشد مثل
یاس و یقن ولی این شاذ تواند بود
و هر لفظی که غیر از اسما نفس حرف آن مجزوم
نباشد آن فعل ماضی تواند بود غالبا مثل
ضرب و جعل و هر چه علامت مصادر است
آنست که غالبا مجزوم باشد حمل و هزل
و سخر و هر چه مصادر است از یکی تا سه در لغت
می آید مثل نهض و نهوض و منهض علی هذا
مطلب سی یکم در الفاظ متفرقه بسیط آنست
که حروف متابه کل باشد و مرکب آنست
که حروف مدام کل نباشد

نباشد مفرد آنست که نزیکی در رو بود او
موجود نباشد و منفرد آنست که از جماعة
خود تنها باشد سبب بزرگی تو تنها مغرور
انجه جدا کرده بود ذو مال خداوند مال تثنیه
او ذان جمع او ذان بود خبرت و اخرة
و بلوت و ابتلیت نزد عرب بمعنی فرق
ندارد و بل زشت ردع بلا فرود آمدن و
سختی رسیدن بود ابراهیم بزبان عرب رحیم
بود اسلام انقیاد سفالت جهالت گویند نغبه
بمعنی حلیم آمده است و آن نیزه که شتاب
در پیش رود گویند رمح سفیه آن مرد که در سخن
شتاب کند و بیجاب گوید و انچه گوید

به اثبات بگوید گویند رحل سفینه موت مرگ
میتة مرده غیر از آدمی میت مرده آدمی
اموات مردگان اماطه دور کردن ماء آب
میاه جمع وجد دل ها آن ما نبت ما جه جست
وجر اصه تن زن ما ادروانی آمات صدها
موات خراب مبهم یا ابوالمریم جو جیز است
ای خداوند عجب بعد لطبا واللطفی پس
سبک از سبک وبزرگی کار ماسل ریش
شش بود نخ اماس خورد است درپلک چشم
نضاف بهم رستن هر دو پلک چشم آسیا
کنده عاصی آزاد بنده مرتنخ مربرفت آخر
تبافت مرتنخ شد آخر فرمان مداد استهزا
مزاح

مزاح کردن تلو وقفور درپی چیزی رفتن
نحوه مثل تؤامان وضوعان دو فانند بود
فند ملامت کردن نفقد کم کردن نزاهت
پاک شدن نزاحت دور شدن غارب
وشاطی وشاط دور بودن نکد وندر اندک
بود تجلّه خود را در هم چیدن تسر تهیا کاری
کردن تهافت پیوسته بودن مثل تتابع
تساقط وتزاحت وتاریخ دیر کردن تاریخ
وقت را نشان کردن طبق ته ته تبک
پوشیده شدن متالف ومهادی ومطاب
کسی است که در بیم هلاک باشد هوی جمع کردن
وهوی هلاک رفتن عصر زمانه عشر ده تواعرت

سنخني عمره آبادانی قصیر کوتاه قصر ستم صبر آرام
صبر آزمودن امتحان ازمودن امتهان
بست وخوار کردن اعجام شلغک زدن
اجحام باپس ایستادن رفض گذاشتن
رفد یاری دادن تالب برای جنگ جمع
شدن تالف آشنا شدن نهی خردمند
شدن وباز داشتن ظن گمان ضن بخل
اصدار باز گردانیدن سد ادبستن اضراف
زادی کردن اصطرام هیزم خورد چیدن
حظ نصیب حض افروختن آتش خمد
آتش فرونشاندن نبوت کند شدن
نبوت پیغام آوردن ارداء هلاک
رفتن

رفتن ارداز بون تر از متاع سلع مو
از سر رفتن سلع متاع وباز آمدن ارعو
باز آمدن استفاق بهوش آمدن صفح عفو
کردن سغبه بیخودی کردن غذ الطعام غض
واغماض چشم بهم نهادن غمد پوشیدن غمد
صرعت افتادن سرعت تیزی کردن غابله
هلاک شدن عابله عیال مندی معرت سختی
سطوت گرفتگی هدم منهدم خراب شده هدم
افروخته شدن ترت کینه وترطاق وترزه
کمان غم اندوه غم پوشیده شدن طمح چشم
درچیزی زدن طمع چشم درچیزی داشتن
شناستایش ستار دستی غل غم کینه نغنته

درستی سقت دشمنی فتح کشاده شدن فرج
سنگین شدن بدفوت درست اصلاح و
استقلال قوت ربودن حمل و حمل بستن
شدن کعت بهم گرفتن مثل ضم کتف و کش
زهو و اختیال و تجبر و تصلف بزرگواری فض
شکستن فظ استر شدن تاجیل زمان دادن
نقض شکافتن نفذ رسانیدن خلط آمیختن
فاگذارده فنا نیست شدن نشو آن مت سوال
زنان صاخ گوش کر کردن صاح بانگ کردن
اصغا گوش کردن اسعاف حاجت روا کردن
ترکه میراث برنز که آنچه از مال میت باند
نحل نخ غسل و گداختن ناظر نگران ناصر
تراب

وقت فرو رفتن آفتاب است و برامدن شفق
است و آنچه اوقات شب است اول مغرب
است و باز عشا و باز غسق که تمام تاریکی
است و باز سحر است که وقت برخواستنست
و باز غلس است که آخر تاریکی است و باز
لمحه است که وقت روشن شدنست و باز
تنویر است که وقت سفیده است و باز فجر
است که وقت صبح ... اول
... زرد در اول برآمدن آفتاب
مثل ذکا و ذکت و ودیعه آنچه از کسی به امانت
بستانند و دبعه سختی گرما اشباح جسدها شیطان
و لیطان و ورغنی و طلی نو ... لزوکر تنک اخص

لال اصم و اصح و اخم کر اکتع و ابصع بهم مثل
اجع لقمی بدبخت عریض و اریض پهنا فراخ
ذایع و شایع آشکار سایع کم اوبد سخت تالک
بهوا رونده ابق و دابق بد خوی خشک و نکر
مست سادم و نادم پشیمان فل و تل بربیش عب
و ارب تنها حقر و نقر اکمو بسیار شرتی دارد
جاهل نادان سکیت ساکت و اسکت خاموشی
ضیل و تبیل لاغر استر و اقر بسیار طرب و قبیل بیز
رشته دیر پس رشته ها ارسال گسسته
عجز اختیار گزیدن وجدان آبادان فقدان
ویران ولایت پادشاهی غزل دوری زهرت
کم رغبت بودن و ظبته رغبت مند شدن جرم
استوار

استوار شدن تبذیر مال به اسراف نفقه
کردن تقتیر و تقطیر اندک نفقه کردن
یسرا آسانی ضرا دشواری عاجل دنیا آجل
آخرت ابطار دیر کردن و بین جدایی
تعویج کجی تهدید تیزی تملق نرمی قصد کردن
تماری و ترسل برطرف کردن محلوجه چیپ اوات
نیزه زدن اسلنقی و سلنقی به قفا انداختن
قطرت نیزه به پهلو انداختن نکت به سر نیزه زدن
زته ام بنیزه کردن مؤتلف هلاکت شده
نف آغز بد و اول عوذ آغز بود اول
عجز آغز باوی اول تالی آغز حرض حیری را
هرزه زدن بضرعرض انتقام خشم گرفتن

و مکافات دادن اصلاح واصطلاح بصلاح
آوردن سحم سیاه شدن سحج کشیدن شبل
شیر بچه و بفتح شین اسم جای ابل بضم بهره
اسم بت و به کسر نام شهر اجون تغیر کردن
آب بلع وسرط وزد چیزی رایک لقمه فرو
بردن مس پوشیدن وعض به دندان گرفتن
عض بحلق ماندن سغوف در دهن ریختن
عضوض و مضوض بدندان گزیده خوردن خوش
باز داشتن بوس شادی مثل هستی لبس نوشیدن
و پوشیدن آسن گندیده شدن حس کشتن
حس بیدار شدن صحو از مستی با خود آمدن
انزکینه کردن انجاز حاجه گذاردن اسغف

بافتن سحج

بافتن سحج حادوبی اسیخ افسوس کردن
ازار به عیب کوتاه کردن ارجا پس داشتن
و کناره را نیز ارجا میگویند مناداة دشمنی
کردن مرادات اندیشه کردن ایم وایمه
وایوم زن پدر سحج فربه شدن سح باران
ریختن ونشین را نیز گویند حداد نشستن
زن را نیز گویند بعد از وفات مرد و ماضی
او حده است حثاله انچه از سفره بریزد امیس
مار بار یک پوست املاک زن بردن قل و
قلات زمین خالیست که نبات در وی نروید
قل بهزیمت رفتن را نیز گویند سفال آشتر دیر
رفتار لقاح انکه از اصل قوی باشد مقام جای

٦٩

مقامت ایستادن و جماعت را نیز گویند
حوار و محاورت گفتگو کردن ارندج و
بلندج مشک سیاه حالک رنگ سیاه
لکاع زن چرکن قارس سخت قارص
ترش بصاق آب دهن انداختن کَسَف
درخت خرما که بلند رسته باشد ولی هرچو
تمثلاتست چنانست که چون مرد کرم چند
گوید اَحَرّ من یوم الفراق و اگر دلیر بود
گوید اشجع من لیث بهذا القیاس هرکس که
او صفت محمود دارد یا مذموم در یابد برای
او مثل نیکویی یا بدی بیارد تا گوید فلان
انضر من روضة اظلم من حیة اثقل من
رقیب

رقیب بین محبین عیلوله خواب بامداد قیلوله
خواب چاشتگاه غیلوله خواب شبانگاه
معتقد آنکه اعتقاد دارد معقد آنکه عقد خود
بر و بسته باشد شذر و مذر پاره پاره لبق زیبا
قلقل جنبیدن غرمول دابر مکا شبیدن
و آن مرغ بشب شبید نیز مکا گویند بعد و
بعدیس از دوری خان مان خانه و موت خانه
زَهر و مُهر شکوفه وکابین حاشیه و هاشیه کنار
استادکان و روندکان حواشی و مواشی جمع
تلالا روشن شد ترا انا تو ها را مجا بیتی جدری
سزا او ار و ابله فرخ بچه فروخ جوجه جرخ
خانکی فرج باز رفتن غم و گشادگی کف و باز داشتن

صادق القول ... صدوق ... [illegible]
... راست گفتار [illegible]
[illegible]

دجک ریختن اکف جمع بال دل سل جانم
کهن محل حسر جحاج محمل کف دریا خمهل خذلان
کذاشتن مثانی سورتها قرآن کلمه یکسنخ تحجی
اب ت سنة سر قلم سنه سال ربانی خدا
شناس نفل زیاده نافله زیادتی صدقه انچه
بی وجوب دهند دیر آتشکده صلیب انچه
ترسایان در گردن افگنند صومعه عبادتخانه نعت
وصف نشان کردن سجیه و عادت خوی روحانیان
و فرشتگان و پریان شیطان دیو ابلیس نا امید
سلاله انچه از چیزی بیرون کشند خیال و طیف
آن صورت که بخواب بیند رمز بنا گوش منکب
دوش قفا پس گردن کلیه گرده رکبه شش عقب
پاشنه اخمص زیر پا که به زمین نرسد زمن

یا برجا

اگ ٦ ١٨٠

یا برجا ارمل بیوه ارامل جمع عبا آن گلیم که در
بر افگنند جمجمه کاسه سر دماغ مغز سر فحم سیاه
ی جبهه پیشانی جبین یکسوی پیشانی
حدقه سیاهی چشم لحاظ گوشه چشم خیشوم
اندرون بینی رعاف خون بینی مخاط آب
بینی لهات ملازه زبان کشنیز عقاقیر داروی
خاشاک شبه رنج صفر روی سرکه آن کنیزک که
از زن پنهان دارند وزیر دستور قنج زیر کیک معتبر
و زهره گرده و شتم طعام جرعه بسی معلات وه
التغبه دیک پایه معده الش زنه سله سبد رق
بیماری یار یک سل کاهش حصان اسپ نر
عراب اسپان تازی وحش رمنده جارحه
اندام جوارح جمع بشره برون پوست عضله گوشت

که بالی باشد نفخ شخص کالبدن تسخط
بر تر حمک الله گفتن سمط بر دشمن کام یافتن
تصمت خشمی کردن سمط و عقد مهره جواهر که در
گردن بندند اطراق سر در پیش انداختن ارهاص
ملول شدن مساهم بخش کردن قاصم شکننده
قاسم بخش کننده رمض سوختن لفیف جماعة
حملت مادر شو نضو گداختن صفر علی دا اعتلا
باز رفتن توفر زیادت کردن تا گلی صلاح
دار و شکایت کننده مطلب سیم دوم در عبارات
مرکبه اطال الله تعالی بقاءک دراز کناد خدا
تعالی بقای ترا اعظم الله اجرک خدا بزرگ کناد
مزد ترا انبتک الله نباتاً حسناً خدا او را برویاناد
رستن یک

رستن بیک استاصل [illegible] ک خدا ا
ره کناد تخم و نسل ترا اسعدهم الله خدا
ایشان را نیک بخت کناد اعزکم الله خدا
شما را عزیز کناد اللهم اغفرهم بار خدایا
ایشان را بیامرز خذلک الله خذلنی
خدا ترا بی نصرت کناد چنانکه تو مرا بی نصرت
کردی ادع الله لنا یا سیدی دعوت کن
خدای را برای ما ای مهتر من ان اعطیتنی
اعطیتک اگر تو بدهی مرا بدهم من ترا
بدهم ان تکرمنی اکرمتک اگر تو مرا
گرامی کنی من ترا گرامی کنم اللهم ارزقنا
ایماناً صادقاً بار خدایا روزی کن ما را

ایمان راست تبت الیک ورجعت الی
یا بیک باز گشتم بتو و باز آمدم به در تو اللهم
انی اسئلک الخیر بار خدایا من از تو نیکی
میخواهم اللهم لا تکلنا الی نفسنا طرفة العین
بار خدایا تو ما را یک چشم زدن بنفس ما مگذار
حسبنا الله خدا بس ما را بس است اللهم
لا تؤاخذنا بما نسینا بار خدایا تو ما را بگیر
انچه ... ... فراموش کرده باشیم متی ترانی
فسوف ترانی هرگاه که تو نفس خود بینی زود
باشد که مرا ببینی رب آمل لا یبلغ بمقصود
بسا امید دارند که بمقصود نرسد کم من

[illegible]

مرشد

که به وصال آن گناه مردم میرود و بکه زحمت گشتن یاساق
دادن است و قطع کردن است رتابنون
جمع بسیار بود ربتون جمع اندک بود و ربی
یکی بود او را از ربی گرفته اند یعنی زیاده
شدن ربی را نسبت بعلم دین میکنند که از
رب داده شود و اصل مشاورت از شوره
الدابه است شوره شور است یعنی وقتی که
او را از موده باشی و فاعل آن مشور بود و
اصل خذلان در کاو و آهو بود وقتی که از
قفاء خود باز مانده باشد و یا از فرزند خود
بماند و گویند خذل یعنی پس مانده و اصل
بجمله از ادعاست تا گویند آن نخل فلان

القصیده یعنی ادعاء القصیده یعنی بر قصیده
دعوی کرد و آنکه کلاله کلاله گفته اند از
برای آنست که گرد او فرا گرفته ~~اند~~ میگیرند
و اکلیل را از کلاله گفته اند برای آنست
که گرد سر او فرو میگیرند و گویند کلاله آن میت
است که بمیرد و او را فرزند باشد و نه پدر
و آنکه خویش را عصبه گفته اند برای آنست
که بگرد میت خویش میگردند که پدر و پسر به
دو جنب او نشسته باشند و آنکه اصل جنابت
چنانکه گویند فلان جنبت یعنی از طهارت
کناره است یعنی دور مانده است سکر در
اصل سَتر: عقلت یعنی عقل بسته شده است

واصل استنباط

واصل استنباط به در آوردن آب است از
چشمه از این جهت به در آوردن را استنباط
نام نهاده اند و حساب را حساب برای
آن گفته اند که هر یک در هر معامله که باشند
بحساب کفایت خود را می بینند و سود و زیان
خود را امید اند و حساب یعنی بجمع شدن محیط
شدنست و قیامت را قیامت برای آن
گفته اند که جمله خلایق برای حساب جمع شوند
و جمله بحساب راستی و استقامت قیمت نفس
هر یک را امید اند و آنکه خویشان را عاقله
گفته اند برای آنست که خون قاتل را از رحم
بازی یابند و گفته اند که عقل نام ربه است

دربه ازادا مشتق است چنانکه وعده عده
وداة ودية گویند ودیه وادیت مسلمة
الی المقتول واگر دوستی را خلت گفته اند
برای آنست که جمله خللهای دوست خود
را می بیند ودر دوستی که او راست غیر
او را دخل می یابد خلال را خلال برای
برای آن میگویند که درمیان دندانها
میرود وفضله را در می آورد که در انجا
می گنجد وچیزی دیگر نمی گنجد وسرکه را
خل برای آن گفته اند که طعم حلاوت او
بر خلل [illegible] آید وحوا را حوا برای
آن گفته اند که لون او اندک بسیاهی
می زده است

می زده است یعنی حوت اللون ای السواد
وآدم را برای آن آدم گفته اند که از ادیم
زمین پیدا شده است وادم مرد سیاه چرده
را میگویند مطلب بیست چهارم هرگاه که شخصی
بجایی رفته باشد وخواهند که آن شخص را
بدانجا رفتن اصطلاح گویند چنان است که
گویی بکوفه یعنی بکوفه وبه بغداد یعنی به بغداد
وبدمشق بدمشق واعراق بعراق والحجز بحجاز
رفت وعلی هذا القیاس زمره ورهط نزد عرب
جماعتی اند بود از پنج تا ده کذلک امه جماعتی است
از چهل تا صد بهم که اسب بود تا صد ربض در
اصل لغت بشکم فرو خفتیدن سگ است مثل ربط

که بسینه خفتن مرد را گفته اند برای
غیر مشهور شدن علمیت و فسق در اصل
بند کردن است از آلت [illegible] نگاه داشتن بود
و اقلت ماضی او بود و فسق در اصل از روی
لغت از حد در گذشتن است چنانکه میفرماید
فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ ای خرج عما امر ربه
و در لغت میگویند فسقت النواة من الارض
و موش را فویسق برای آن گفته اند که او
مدام از حجره خود بیرون میرود و گویند فسق
ترک امر الله است و اصل خسران زیانست
و نقصان چیزی را از راس المال تجاوز
کرده است ازین جهة هر که از کمال نفس خود
ناقص

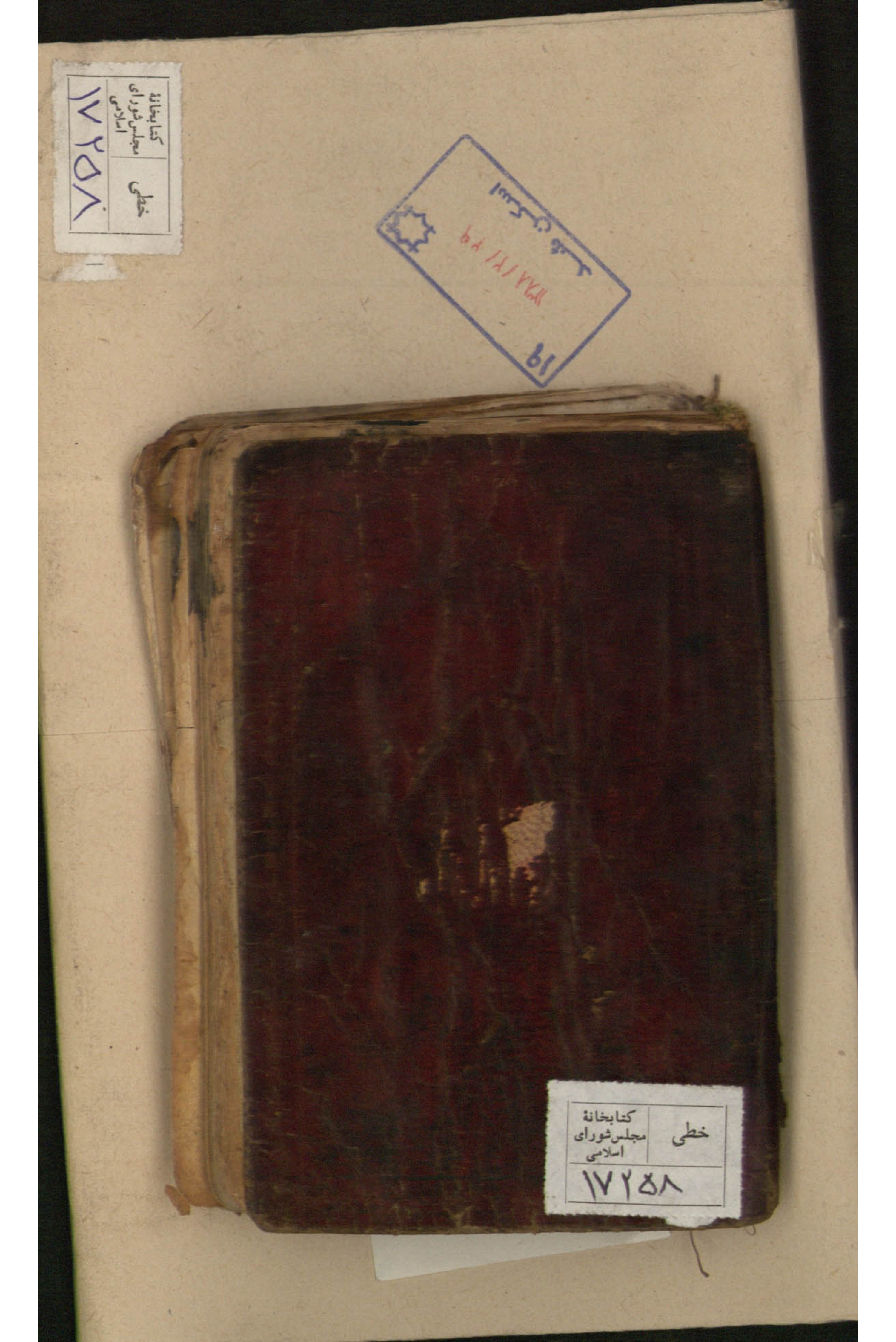
ناقص [illegible] را از راس المال تجاوز شده
باشد تا [illegible] بود و خسرانست و اصل عفو
در لغت محو کردن [illegible] اثر است مثل عفت الریح
از اذا [illegible] اثر او بغیر ازین عفو هر جاکه
باید بمعنی [illegible] ده شدنست مثل ثُمَّ عَفَوْنَا
عَنْكُمْ و عفا بمعنی ترک بود و عفو نیز گویند
بمعنی ترک آمده است و این را لغت اضداد
گویند عن و راعن از رعایت اخذ است یعنی
که او را نیدانی و به احوال و حوایج او مطلع گردی
و اصل رغبت رفع همت است از چیزی بهود جمع
هاید است و او مشتق است از هود و هود داشته
رفتنست کان از رعایت تخشع و تذللست



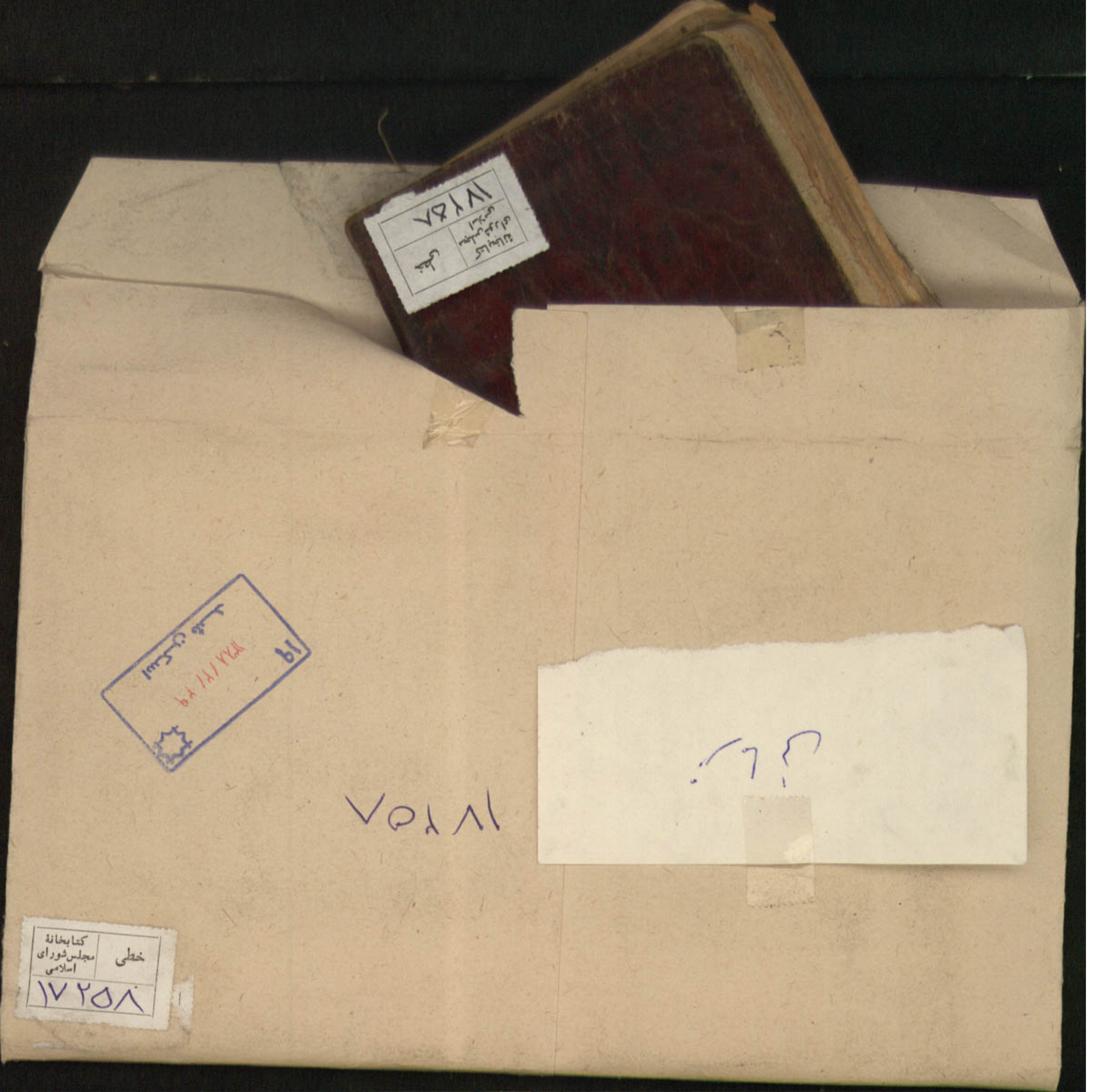
وتلبس او اورا بود گفته اند خزي آن كاريست
كه كسي از كردن خود شرمسار باشد واصل
فتنه از مبلت چنانكه هر كه ميل وقصد هواي خود
بكند واعراض از امر الله بكند اورا فتنه كويند
وفتنه بمعني شركت زيراكه او از ايمان خود
ميل بطرف ديكر ميكند واسحاق را اسحاق براي
آن گفته اند كه چون ساره راحيض شد اورا
بولد بشارت دادند واسحاق از سحق است
وسحق سوده شدن چيزي است يعني ساره
از ان اياست كه اول داشت سوده شد
به بشارت واسحق اسم ومصدر بمعني ابعاد
است مثل اسحق في السفر اي بعد ويعني اسمعيل

ازل




کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۲۵۸




کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۲۵۸